

از گهواره تا گور  
دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی  
استاد گروه تاریخ دانشگاه تهران  
(از ص ۱ تا ۱۵)

بدان طفل مانم، که هنگام خواب  
بسه گهواره خوابش آید شتاب

نظامی

«طه، کاغذ حلب را داده‌ام پستخانه، صورت سر پاکت را فرستادم ضبط نمایند. از برای  
بچه گهواره گذاردن. ملامرزیان گفت: اگر تعجیل است - حالا چندان بد نیست - یک ساعتی  
امشب طریقه می‌شود - بعد قمر در عقرب است و ساعت ندارید - تا روز دوشنبه.  
اگر تعجیل ندارید باشد روز دوشنبه، و اگر تعجیل دارید حالا بسم الله، گهواره آماده  
کنید.»

یوسف بن ابراهیم الکرمانی

چکیده:

چه بسا مردمانی در این عهد اتم و برق و کمپیوتر، گوش فرا می‌دهند به آنچه  
مرادشان می‌گوید! آن مردمان می‌توانند خانم ریگان باشند، یا خانم نهر و برژنف باشند یا  
سلطان برنتو!

این، همان است که تاریخ ما و دیگر ملل، مشحون از آن است؛ هیچ فرقی نمی‌توان  
از این بابت میان آن ماهیگیر دیلمی که برای تعبیر خوابش سراغ شخصی رفت  
که «دعوی علم نجوم و تعبیر خواب کردی» و و برژنف که یک راهب روستایی را مراد  
خود می‌دانست قائل شد؛ یا میان شاه عباس با آن منجم درباری که در باب نابودی  
حروفی‌ها با شاه به شور نشست و خانم نهر و که برای فرستادن موشک ماهواره خود  
به آسمان از جهت ساعت سعد و نحس، از منجم سالخورده هندی استخاره  
می‌خواست. سخن اینست که مردم دنیا هنوز طفل ابجدخوان هستند و زبانی را با گوش  
جان نبوش می‌کنند که غیر از زبان آدمیزاد است.

واژه‌های کلیدی: تاریخ تطبیقی، تاریخ و نجوم، پیش‌گویی و رویدادهای تاریخی.

## مقدمه:

عبارتی که در صدر این مقاله بدان پرداخته‌ام، حکایت از این دارد که مردی کرمانی، در باب «آمد و نیامد» به گهواره گذاردن کودک خود، ساعت خواسته است که جواب را چنانکه در خور بوده شنیده و ثبت و ضبط کرده است.

در اینجا مقصود من بیان آداب و رسوم سپردن بچه به گهواره نیست - هر چند خود بحث دلپذیری دارد در خصوص ساعت خواباندن، و دعا خواندن، و گردو زیر گهواره شکستن - که تق‌تق آن به گوش بچه برسد - و خوشبو (=اسفند) دود کردن و گ... کلاغو به قنداقه بستن، و غیره و غیره، ....<sup>(۱)</sup>

قصد من از نقل آن مرقومه، اشاره به نحوه کیفیت ارتباطات مردم کرمان، خصوصاً مسلمانان کرمانی است با اقلیت‌های مذهبی - خصوصاً طایفه خوش‌عاطفه زرتشتی - و هدف اصلی در واقع، آوردن شواهدی است بر نظریاتی که سال‌ها و سال‌ها در مقالات متعدّد خود بدان اشاره کرده‌ام و آن روحیه خاص مردم کرمان است در همسازی و سازواری - که اهل فرنگ آن را تولرانس (tolerance) خوانده‌اند - و ما از آن به **تسامح و تساهل** یاد کرده‌ایم و این جمله طلائی را سرلوحه آن قرار داده‌ایم که می‌گوید:

«عیسی به دین خود، موسی به دین خود - هر کسی در گور خودش می‌خوابد». (نک: جامع المقدمات، ص ۸۰۷؛ سایه‌های کنگره، صص ۲۱ و ۳۶؛ پیر سبزپوشان، صص ۲۶۰ تا ۳۶۶؛ نوح هزارطوفان، ص ۱۳۵)

این نظری است که سال‌ها پیش من ابراز داشته‌ام و بر اثبات آن و صحیح بودن آن و کارآمد بودن آن، اصرار و ابرام دارم، و راز موفقیت کرمانی‌ها را در زندگی ملایم و متعادل و آرام، در این روحیه و امتیازات آن می‌دانم، و عقیده‌ام این بوده است که بدون این روحیه، پیروزی در کویر و ادامه حیات در آن سرزمین‌های قفر غیرممکن می‌شد.

مقدمتاً عرض کنم که نویسنده یادداشت - یوسف‌بن ابراهیم کرمانی آدم کم‌سواد عادی نیست. او یک منشی خوش‌خط و خوش‌انشاء است که سال‌های سال منشیگری حکامی مثل وکیل‌الملک و ناصرالدوله و عبدالحسین میرزا فرمانفرما را به عهده داشته، و تحت عنوان آخوند ملایوسف، یک عمر محاسبات و مکاتبات ... .

در پیشگویی ملامرزیان زرتشتی، یک اصطلاح خاص به کار رفته - که توضیح درباره آن بی‌وجه نیست - و آن اصطلاح **طریقه** است.

«طریقه محترقه، نزد منجمین طی کردن قمر مسافت این پانزده درجه از نوزدهم درجه میزان - که محل هبوط شمس است - تا سوم درجه عقرب که محل هبوط قمر است، و این مدت را - که تقریباً یک شبانه‌روز و دو بهره باشد - طریقه محترقه نامند و به غایت منحوس است». «طریقه محترق کدام است؟ این آخر میزان و اول عقرب است، و این هر دو برج هم موافق نه‌اند شمس و قمر را، از بهر تاریکی و ادبار که به ایشان منسوب است» (آندراج).

«فاما خاصیت این جاری - که محترق نام کردند - آن است که شرف زحل نزدیک است، و ز یکسو هبوط شمس، و ز دیگر سو هبوط قمر، و به میانشان گرد آمدن دو حد نحس، و آن مریخ است به هر دو برج.» (الفهیم، ص ۵۰۵)

مواضعی را که در زیر مدارهای میان دو هبوط واقعند قبل از زمان بطلمیوس طریقه محترقه نامند - چه حضيض در قدیم در آن جا بوده است. (دهخدا؛ به نقل از کشف اصطلاحات الفنون)

این چند جمله را از کتب نجومی نقل کردم تا بدانی که زبان منجم غیر از زبان آدمیزاد است، ولی چه توان کرد که در طول تاریخ، منجم از روز اول تولد آدمیزاد تا مرگ او، با همین زبان، همه جا با آدم سروکار داشته و حرف می‌زده است.

و این پیوستگی شاه و گدا ندارد، شاه‌عباس بزرگ هم که باشی محتاج هستی که هر روز ملاجلال منجم یزدی را بپذیری و در باب دخول و یا خروج از دروازه با او مشورت کنی.<sup>(۲)</sup>

حقیقت این است که علم نجوم با علم سیاست مُلن در ایران همزاد و هم‌ریشه است؛ به دلیل اینکه از همان روزگار که پادشاهان در جامعه شاخصیت پیدا کردند، منجمان نیز در دربار آنان جای پای محکم یافتند؛ به دلیل اینکه به قول حافظ:

**کس را وقوف نیست که پایان کار چیست؟**

همینقدر که مختصر امیدی در دل مردم پدید می‌آید، کار منجمان بیشتر سکه می‌شد،

و من از شواهد تاریخی دست بر می‌دارم، و تنها به صلح کسوف - که لابد به اشارهٔ منجمان و مغ‌های دربار ماد صورت گرفته است (نوح هزارطوفان، ص ۲۶۳) - اشاره می‌کنم، هم‌چنین پیشگویی رستم فرخزاد - سردار ستاره‌شناس منجم را - به زبان می‌آورم که به قول فردوسی:

بیاورد صلاب <sup>(۳)</sup> و اختر گرفت	ز روز بلا دست بر سر گرفت
یکی نامه سوی برادر <sup>(۴)</sup> به درد	نبشت و سخن‌ها همه یاد کرد
بدو گفت: کز گردش آسمان	پژوهنده مردم شود بدگمان
همه بودنی‌ها بیینم همی	وز آن خامشی برگزینم همی
به ایران شکست آید از تازیان	ستاره نیینم مگر بر زیان
ز بهرام و زهره است ما را گزند	نشاید گذشتن ز چرخ بلند
نداند کسی راز گردان سپهر	دگرگونه گشتست ما را به چهر
رهایی نیابم سرانجام ازین	خوشا باد نوشین ایران‌زمین

او درست پیش‌بینی کرده بود، زیرا، اندکی بعد، در جنگ قادسیه - که سپاهیان ایران در گرمای شدید از تشنگی بی‌تاب شده بودند - رستم فرخزاد به سایهٔ شتری پناه برد، و عربی با شمشیر باربند را برید و بار شتر - که درهم و دینار سنگین مخارج جنگ بود - بر پشت رستم فرود آمد و پشت او بشکست. رستم خود را در آب‌بردگی انداخت. عربی بشناخت. رستم را بگرفت و سرش را برید و بر نیزه کرد و ایرانیان با دیدن سرِ سردار خود رو به گریز نهادند. (۱۴ هـ / ۶۳۵ م.).

من، یک جای دیگر نوشته‌ام که رستم این پیش‌بینی‌ها را به اصطراب استناد می‌دهد، ولی باید قبول کرد که مرد هوشمند ریاضی‌دانی مثل او، بعد از آشفتگی‌های زمان خسرو پرویز و قحط و غلا و تورّم و وبا و طاعون و پراکندگی خلق و دودستگی میان لشکریان خراسان و عراق و کشته شدن پدرش فرخزاد و اختلاف میان سرداران سپاه و کودتای شیرویه، و طغیان دجله و فرات و جنگ‌های طولانی روم و کشته شدن همه شاهزادگان ساسانی و بی‌سامانی خلق و تجرّی عرب، از کمیوتر مغز خود استفاده کرده و می‌توانست پیش‌بینی کند که «فردا چه خواهد شد؟» این است که رستم در همین نامه

به وقوف خود اشاره کرده گوید:

چو این خانه از پادشاهی تهی است      نه هنگام پیروزی و فرهی است  
همه بودنی‌ها بیینم همی      وزان خامشی برگزینم همی...  
که این قادسی دخمه‌گاه<sup>(۵)</sup> من است      کفن جوشن و خون کلاه من است  
(آسیای هفت سنگ، ص ۲۱۰)

هم‌چنانکه در همان روزهایی که منجمان مرو و ماوراءالنهر نشسته بودند و حساب قران ۵۸۱ هـ / ۱۱۸۵ م. را می‌کردند و «جمله اصحاب نجوم اتفاق نمودند که چون قران هفتم بگذرد، در قران هشتم سیارات هفتگانه در برج میزان جمع شوند و به حساب، قران در برج سنبله می‌باید - و حکم کردند که این اجتماع سیارات در برج میزان موجب **خرابی عالم** است...»<sup>(۶)</sup> (سلجوقیان و غز در کرمان، چاپ دوم، ص ۱۲۶) و این همان واقعه‌ای است که انوری هم به وقوع آن حکم داده بود، و اتفاق نیفتاد - و شاعری در حق انوری گفت:

گفت انوری که از وزش بادهای سخت      ویران شود عمارت و کاخ سکندری  
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد      یا مُرسل‌الریاح، تو دانی و انوری  
اما عاقلانه‌تر از همه، افضل کرمان بود که از دوستش در خراسان پرسید که چه خواهد شد: «... پس جمال‌الدوله [ابوالفتح - بزرگی از کرمان که در خراسان بود] از علم خویش به من نوشت: حکم باد که کرده‌اند رمزی است - و حکماء، بدان تقلب احوال عالم و انقلاب ممالک خواسته‌اند - و دلیل بر وی آن‌که - بعد از قران هفتم - در کرمان، **قومی دیگر** باشند. سخن آن فاضل، فال ناطق و الهام صادق آمد...» (عقد العلی، چاپ دوم، ص ۱۲۸) و این اشاره به واقعه تسلط غزهاست - بر کرمان، و سقوط سلجوقیان قاوردی.

معلوم است که خود پادشاهان و بزرگان هم، در حقیقت گفتار منجمان تردید داشته‌اند - و از عبارت معروف «کذب المنجمون» مولا علی (ع) که بگذریم، هیچوقت تصدیق صد درصد حرف منجمان مورد نظر نبوده است - با همه اینها، هیچوقت هم درگاه و دستگاه صاحبان قدرت و اهل نظر از وجود منجم‌ها خالی نمی‌مانده است.

مکاشفات و پیشگوئی‌های بی‌شماری - به خصوص از قول استانس، همان مجوسی که در اردوکشی خشایارشا به یونان همراه وی بود - و هم‌چنین از قول گشتاسپ پادشاه

حامی زرتشت، راجع به دنیای آخرت و معاد ایرانی نقل شده است. (تاریخ تمدن ایران، ۱۲۸)

اگر بخواهیم جزئیات منجمان تاریخ را یاد کنیم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود، ولی ازین نکته غافل نشویم که سبزواری مؤلف روضة الانوار توصیه می‌کند که منجم باید «پادشاه را بر دعا و تصدقات و انواع طاعات و توبه و بازگشت و عدل و اطلاق محبوسان بی‌گناه تحریص تمام نماید و از این راه طلب دفع آفت نماید» (روضه الانوار، ص ۲۸۱) و اگر چنین وظیفه‌ای را منجمان واقعاً اجراء کرده باشند - کل گناهان دروغ‌های خود را از اول تاریخ تا امروز، به آب رحمت خداوندی شسته‌اند.

«آورده‌اند که یمین‌الدوله سلطان محمود... به شهر غزنین بر بالای کوشکی در چهار دری نشسته بود - به باغ هزار درخت. روی به ابوریحان کرد و گفت: من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت؟ حکم کن و اختیار آن بر پاره‌ای کاغذ نویس و در زیر نهالی من نه - و این هر چهار در، راه گذر داشت.

ابوریحان اصطربلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود و بر پاره کاغذ بنوشت و در زیر نهالی نهاد. محمود گفت: حکم کردی؟ گفت: - کردم.<sup>(۷)</sup>

محمود بفرمود تا کننده، و تیشه و بیل آوردند، بر دیواری که به جانب مشرق است دری پنجمین بکنند و از آن در بیرون رفت. و گفت آن کاغذ پاره بیاوردند. ابوریحان بر وی نوشته بود که:

- ازین چهار در، هیچ بیرون نشود...» (چهارمقاله نظامی عروضی ص ۸۱)

بقیه داستان و سرنوشت منجم را باید در چهار مقاله خواند.

البته همیشه هم پیشگوئی و تعبیر، نتایج خوبی برای منجم نداشت. معروف است که وقتی، روستائی ماهیگیر دیلمی بویه خوابی دید، خود بویه به قوم و خویش‌ها روایت کرده است:

«وقتی من خوابی دیدم، درین اثناء شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب کردی با ما ملاقات نمود. بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلدان تافته - هر لحظه ساطع‌تر می‌شد چنانچه

روشنائی آن به آسمان رسید. بعد از آن آتش منشعب شد به سه شعبه، و عباد بلاد را دیدم که پیش آن شعب - خشوع و خضوع می نمودند.

منجم گفت: این خوابی بس غریب است، و مرا تا اسب و جامه ندهی تعبیر نکنم. ابوشجاع بویه گفت: به غیر این جامه که پوشیده‌ام قادر نیستم. اگر نبود هم برهنه مانم. منجم ده دینار طلبید. بویه باز اظهار عجز کرد. منجم گفت:

- تو را سه فرزند باشد که بر آن بلاد که از آن آتش روشن شده حاکم گردند، و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد. بویه گفت: روا باشد که با من استهزاء کنی؟ من مردی فقیرم و فرزندان اینان که می بینی؟ به کدام استعداد اینها حاکم شوند؟... منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب، دست پسر بزرگتر او - که عمادالدوله علی بود - بوسه داد و گفت:

- نخست سلطنت به این پسر تو رسد، و دیگر بعد از آن، برادرانش پادشاه شوند. آن‌گاه دست معزالدوله [ابوالحسین] نیز ببوسید.

اولاد با پدر گفتند که: حکمی را چیزی بده. بویه در غضب شد، گفت: این مرد با شما تمسخر می کند. منجم گفت: اگر سخن مرا اعتبار نمی کنید - باری عهد کنید که چون به مراتب علیّه رسیدید نسبت به من مراسم شفقت به جای آرید. ابوشجاع بویه ده درم به آن منجم داد. (روضه الصفا، ج ۴، ص ۱۴۳)

مقصود از نقل این داستان‌ها این بود که به هر حال منجمین ما جای پایی در دربارها داشته‌اند، و بی خود نبود که وقتی شاه عباس تصمیم می گرفت تا پایتخت را از قزوین به اصفهان انتقال دهد - کاری بس مهم که از عهدۀ یک تن و ده تن بیرون است، و اثر اقتصادی و اجتماعی آن غیرقابل پیش بینی است - به هر حال از ملاجلال یزدی منجم خود صلاح اندیشی می کرد. و وقتی هم خیال داشته گروه قابل اعتنای حروفی‌ها را نابود کند، باز از همین منجم کمک مشورتی می خواست، و وقتی از سفر مازندران باز می گشت:

«چون به باغ تاج آباد - که از مبدعات نواب کلب آستان علی، و درو عمارت عالی است... با زنان مطربه خوب صورت... نشسته... و شب دوشنبه در دولت آباد بودند و

چون منجّمان، طالع دخول شهر را قوس قرار داده بودند - به همان طالع به واسطه آنکه سکیزیلدوز در برابر دروازه طوقچی بود - از دروازه حسن‌آباد داخل شهر شدند...» (تاریخ عباسی، ص ۳۳۰)

اصلاً شروع کار شاه عباس با منجّمان بود، در بهار ۹۸۹هـ / ۱۵۸۱م. همراهان عباس میرزا «در جوار قلعه نیشابور بساط سلطنت بگستردند و تخت زرین بر پا داشتند و میرملای تربتی - که از منجّمان اردو بود - ساعتی سعد تعیین کرد. در آن ساعت قالیچه مخصوص سلطنت به دست میرسیدعلی جبل عاملی - که یکی از سادات جلیل و فضیلتی نامدار بود - گسترده شد و عباس میرزا را بر آن نهادند و سران قزلباش گوشه‌های قالیچه را گرفتند و بر تخت جای دادند و از آن روز او را شاه‌عباس خواندند<sup>(۸)</sup>». (همان، ص ۷)

در سال ۹۹۹هـ / ۱۵۹۱م. در جنگ‌های هرات، ملاجلال می‌گوید: «نواب کلب آستان علی، از کمترین جلال منجم، پرسیدند که از روی رمل آیا حسین‌خان شاملو بر آن جماعت مستولی می‌شود و دولتیار را به دست می‌آورد یا نه؟ در جواب بعد از ملاحظه بسیار به عرض رسانیدم که غلبه حسین‌خان بر او در نظر من بسیار دور می‌نماید. باز فرمودند که اردو درین محل بگذاریم و با مردم کاری متوجه شویم - بی‌توقف می‌گیریم یا نه؟

چون رمل و طالع مسئله و اصل طالع هر سه مخبر به تسخیر بود گفتم روز دوشنبه رمضان المبارک فتح می‌شود. تا آنکه نواب اعلی در غره ماه مذکور متوجه شدند و در دوشنبه مذکور اردو را گذاشته اراده فرمودند که به طالع سعدی که مُشعر و منتج به دست آمدن قلعه باشد قلعه را ببیند. با قلیلی از خواص به دیدن قلعه رفتند. قریب به غروب آفتاب، دولتیار بی‌دولت، غافل از آمدن نواب کلب آستان علی، به عزم فرار از قلعه بیرون آمده با سه کس دچار ملازمان نواب کلب آستان شده، گرفتار شد. شاه کامران به طلب لشکر فرستادند، شب سه‌شنبه سحری حسب‌الحکم جهان مطاع قلعه را به یورش گرفته خراب کردند و غنایم بسیار با اسیران بی‌شمار به نظر اشرف رسانیدند. قلم عفو بر جرایم اسیران کشیدند و روانه کاوه‌رود [شده و آن‌جا را] مقام خود ساخته و



پنج روز به سیر و شکار و ضبط اموال اشتغال نمودند...» (همان، ص ۱۱)

نجوم دربار عباسی منحصر به ملاجلال و ملاکمال نمی‌شد. خبری داریم که در سال ۱۰۰۸ هـ / ۱۶۰۰ م. «ملاظفر = مظفر؟» - که در فن نجوم و هندسه سرآمد بود - پای خدمت بوسیده، در رکاب ظفر انتساب از زمره منجمان زمان شد...» (همان، ص ۱۹۵)

ملاجلال منجم، در مورد یک واقعه مهم تاریخی عصر شاه‌عباس - که منجر به قلع و قمع یک طبقه معتنابه ناراضی‌ها شد - این‌طور اظهار نظر می‌کند:

«ستاره‌ای در این ایام پدید آمد که منتج تغییر و تبدیل پادشاه عصر بود. مقارن این حال یوسفی ترکش دوز و برادرش [را - که] در الحاد تصانیف داشتند - آوردند. این پیر غلام - جلال منجم - در علاج آن ستاره بر این قرار گرفت که شخصی را پادشاه می‌باید کرد، و چون چند روزی پادشاه باشد او را باید گشت - تا اثر آن ستاره ظاهر شده باشد و کار خود را کرده باشد.

بناء علیه، یوسفی را در روز پنجشنبه هفتم ذی‌قعدة [۱۰۰۱ هـ / ۲۷ ژویه ۱۵۹۳ م.] پادشاه ساخته، و کلب آستان علی را از پادشاهی معزول گردانیدند - و رکن‌الدوله مسعود<sup>(۹)</sup> (سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۵۵) بدین مضمون قطعه‌ای گفته. قطعه:

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد  
جهانیان همه رفتند پیش او به سجود دمی که حکم تواس پادشاه ایران کرد  
نکرد سجده آدم به حکم حق، شیطان ولی به حکم تو آدم سجود شیطان کرد  
و در یکشنبه دهم همین ماه، یوسفی ترکش دوز را به طالعی که مقتضی بود، به قتل آوردیم و شاه دین‌پناه به طالع مسعود بر تخت نشست. و من بعد، هر چند تفحص و تجسس این ستاره کردند به نظر نیامد...» (تاریخ عباسی، ص ۱۲۱)

در جنگ با ازبکان، ملاجلال منجم می‌گوید:

«و چاشت این روز عبدالؤمن خان راه فرار پیش گرفت، و چون فرار او را قبل از این ملاجلال منجم به عرض رسانیده بود که در چاشت یکشنبه چهاردهم ذی‌حجه خواهد گریخت، مشارالیه [یعنی منجم را] به انعامات وافر و خلع فاخر سرافراز گردانیدند و صباح دوشنبه نزول به اسفراین واقع شد...» (همان، ص ۱۳۷)

یک مورد هم منجم به علت پیش‌بینی درست مورد خشم قرار گرفته بود، و آن جنگ با ازبکان در ۱۰۰۴ هـ / ۱۵۹۵ م. بود. شاه ایران شکست خود، «که منجر به قتل عام بود، از جوانب اوزبک بی‌رحم، تیغ‌ها کشیدند و آن مظلومان را [که از قلعه بیرون آمده و تسلیم شده بودند] بالتمام کشتند. چون، خبر این قتل عام، جلال منجم به موقف عرض رسانیده بود - و فرهادخان از روی عتاب و خطاب با او درشتی بسیار کرده بود - در یکشنبه پانزدهم توجه اردوی کیهان‌پوی به جانب سبزوار واقع شد...» (همان، ص ۱۴۲)

تنها در این موارد نبود که منجم پیش‌بینی می‌کرد. وقتی شاه‌عباس بیمار شد، در حوالی بسطام، «... و نواب کلب آستان علی بسیار لرزیدند و تب سوزان کردند، و شنبه (؟) ربیع‌الاول<sup>(۱۰)</sup> [۱۰۰۸ هـ / سپتامبر ۱۵۹۹ م. نزول به چناشک واقع شد و به سبب تب و لرزه چهارده روز توقف واقع شد و مکرر تب مفارقت نموده باز عود کرد، و در شنبه دویم ربیع‌الثانی کوچ نمودند و چون نزول به اسفراین واقع شد تب مفارقت نمود و هیجده روز توقف نمودند... جمعه بیست و نهم کوچ نموده و متوجه مشهد مقدس شدند و در غره جمادی‌الاول<sup>(۱۱)</sup> نزول در قریه اردی نمودند و تب تند می‌شد با لرز قلیل - و جلال منجم از روی طالع به نواب کلب آستان علی وعده کرده بود که این تب ثالث ندارد - و مقرون به شرط شد - بتوفیق‌الله سبحانه، این حکم مقرون به صحت شده تب ثالث نیامد، و به جایزه الطاف شاهانه سرافراز شد از جوانب، و چون نزول به کلیدر واقع شد...» (همان، ص ۱۹۴) بقیه مطالب را باید در خود تاریخ دید.

این ملاجلال منجم، ظاهراً از شراب‌خوری نیز توبه کرده بوده است.<sup>(۱۲)</sup> ولی به هر حال در اوایل شعبان [۱۹۰۰ هـ / ژانویه ۱۶۰۱ م.] که شاه «به سیر باغ زهرمار سلطان رفتند، صراحی و پیاله نقره، به جلال منجم شفقت فرمودند و توبه او را شکستند...» (تاریخ عباسی، ص ۲۰۱) یعنی در باغ زهرمار سلطان، جرعه‌ای چند زهرمار نموده است.

لابد خواننده عزیز ایراد خواهد کرد که باستانی پاریزی، در روزگار اتم که به احترام یکی از ریاضی‌دانان بزرگ کرمانی - یعنی پرویز شهریاری - دوستی که تمام عمرش را با حرف حساب و حساب دودوتا چارتا سروکار داشته آمده - دارد مقاله می‌نویسد، از

حساب احتمالات<sup>۱</sup> و حدسیات و نجوم هزار و پانصد سال پیش - که مردم غرق توهمات و خرافات بودند - سخن پیش می‌کشد، و این ظاهراً از منطق ریاضی امروزی دور می‌نماید.<sup>(۱۳)</sup>

حرف خواننده گرامی صحیح می‌بود اگر نمی‌دانست که درست در روزگار اتم، و در عصر کمپیوتر، و در همین روزهایی که سفینه رهیاب، عازم مریخ شده، و با شش چرخ خود از سنگ‌های سرخ و خاک‌های گلی‌رنگ این ستاره خدای جنگ عکس‌برداری و نمونه‌برداری می‌کند و به زمین مخابره می‌کند<sup>(۱۴)</sup> - آری در همین روزگار و در همین برهه از زمان، نه تنها رئیس جمهور هند، برای فرستادن ماهواره خود به آسمان، از منجمان استشاره می‌کند، بل، همسر رئیس‌جمهور اسبق پیشرفته‌ترین ممالک عالم یعنی آمریکا - مقصود خانم ریگان است - در هر کار کوچک خود، با فالگیران و پیشگویان محله خود استخاره دارد، و دو سه‌ماه پیش روزنامه اطلاعات نوشت که یک زن پیشگوی آمریکایی برای چند تن از سران و رهبران جهان سرنوشت شومی پیش‌بینی کرده، و این همان خانم پیشگوی اختصاصی همسر رونالد ریگان است، و اسم آن زن پیشگو گوئی‌کلی است، و هموست که ستاره اقبال میلو سوویچ رئیس‌جمهور فدرال یوگسلاوی را بسیار نحس دیده، و برای صدام و عرفات هم، و علاوه بر همه این‌ها عقیده داشت که در فوریه ۱۹۹۹م / ۱۴۲۰هـ / بهمن ۱۳۷۷ش، رویداد شومی در دهلی‌نو به وقوع خواهد پیوست.

سه سال پیش من در یکی از کتاب‌هایم - که کم منتشر شد - مطلبی نوشتم که دلم می‌خواهد اینجا آنرا برای شما تکرار کنم. من نوشته بودم: درست است که ما در دهه آخر قرن بیستم و در جوش و خروش عصر برق و قرن اتم و کمپیوتر زندگی می‌کنیم، ولی باز فراموش نکنیم که در همین دهه آخر، یک فرقه مذهبی در ژاپن می‌گوید که به پایان دنیا نزدیک شده‌ایم، و برای کمک به نزدیک‌تر شدن و صحرای محشر، آن طایفه، کپسول‌های گاز سمی را در متروهای ژاپن پراکنده می‌کنند... و معلوم می‌شود که این فرقه مذهبی ده‌ها هزار پیرو در روسیه هم دارد، که یلتسین ناچار شده آن‌ها را غیرقانونی

<sup>۱</sup> . Probabilité

اعلام کند.

ما از طایفه قریشیه - (=کورشی‌ها) در آمریکا - هم بی‌خبر نیستیم و آن قوم بودند که بر فراز قلعه‌ای ماندند و قلعه خود را آتش زدند و تا آخرین نفر سوختند که ۱۱۰ تن بودند<sup>(۱۵)</sup> و این در مارس ۱۹۹۳م. / اسفند ۱۳۷۱ش. بود - که پس از هزار و دویست سالی، داستان المقنع را زنده می‌کرد.<sup>(۱۶)</sup> (بازیگران کاخ سبز، ص ۶۶)

هم‌چنان که می‌دانیم در شوروی - بعد از هفتاد سال کمونیسم - این برژنف بود که یک راهب روستائی را مراد خود می‌دانست و در معالجات طبی خود با او مشورت می‌کرد، و به دستور او غذا می‌خورد - البته به طوری که اعضای پلیت بورو عکس‌العمل نشان ندهند... خانم نهر و برای فرستادن موشک ماهواره خود به آسمان، از جهت ساعت سعد و نحس، از منجم سالخورده هندی خود استخاره می‌خواست - و سلطان بروئثو - که ثروتمندترین مردم عالم است و به ایران هم آمده - مُرید آدمی است به اسم شیخ ناظم قبرصی، و اصلاً هم نقشبندی است، و بدون استخاره او دست به سفید و سیاه نمی‌زند، و مریدهای آن مرد در بروئثو می‌گویند که ولیعهد انگلستان هم از مریدان همین روحانی مسلمان است.» (آفتاب زرين فرشتگان، چاپ ۱۳۷۴، ص ۴۶۴)

مردم دنیا هنوز طفل ابجد خوان هستند، هر چند سفینه به ماه و راهیاب به مریخ فرستاده‌اند؛ در حالی که در برابر یک تب ۳۹ درجه عاجز و ناتوان مانده‌اند. من سخن خود را با «گهواره خواباندن طفل» شروع کردم، و اینک در پایان مقاله باید بپذیریم که آدمی در پیری هم کودکی بیش نیست:

ای درین گهواره وحشت، چو طفلان پای بست غم ترا گهواره جنبان و، حوادث دایگان<sup>(۱۷)</sup>

### پی‌نوشت‌ها:

۱- مثلاً یک پیراهن چهل تکه - که مادر بزرگ‌ها دوخته بودند - به تن بچه می‌پوشاندند، و کلاه قرمزی که چندان «مهره‌سوزو» و دوتا «شاخ مارو» به آن دوخته شده بود - برای دفع چشم زخم - بر سرش می‌نهادند، و شش تا سوزن خیاطی به نیت شش روز - تا شب شیشه - روی همان کلاه که با «سوزن قفلی» می‌زدند - که «آل» وحشت کند و به سراغ او نیاید. چشمش را سورمه می‌کردند، و بچه را توی سینی مسی می‌گذاشتند و

شیشه آبی پر می‌کردند و تو حیاط می‌نهادند و یک کمی ارزن دور آن می‌پاشیدند، که آب و ارزن خوراک «شیشه» آل باشد و سیر شود و توی اطاق نیاید. (از مقاله کرمان امروز، به عنوان اکبر مندا برام).

۲- یادداشت‌های ملاجلال منجم را مرحوم دکتر سیف‌الله وحیدنیا تحت عنوان تاریخ عباسی چاپ کرده که حاوی دقیق‌ترین اطلاعات در باب شاه عباس است، و یادداشت‌های ملاکمال منجم را مرحوم ابراهیم دهگان اراکی به چاپ رسانده است.

۳- صلاب، همان اصطراب است. دستگهی مدرج و مخطط که با آن ارتفاع ستارگان را اندازه می‌گرفتند و مرحوم سیدجلال طهرانی کلکسیون ازین اصطراب‌ها داشت - که اصطراب مخصوص خواجه نصیر طوسی یکی از آن‌ها بود.

۴- من نام این برادر رستم را به حدس تعیین کرده‌ام. (خاتون هفت قلعه، چاپ پنجم، ص ۱۳۲)

۵- دخمه‌گاه (= داغ مه) همان قبرستان قدیم زرتشتیان است - که نمونه آن هنوز در یزد هست.

قادسیه در ۱۳ فرسخی (= ۸۰ کیلومتری) غرب کوفه و همانجائی است که رستم فرخزاد از سردار عرب شکست خورد. من در سال ۱۳۴۷ ش. ۱۹۶۸ م. که به سفر عراق رفتم و یادداشت‌های زیارتی خود را نوشتم - در آن یادداشت‌ها نوشته بودم: «... هر ایرانی، وقتی نام قادسیه و جولولاء را می‌شنود طبعاً به خود می‌لرزد. اما من، در ایران هم یکبار دیگر این لرزه به جانم افتاد، و آن وقتی بود که از خیابان بولوار الیزابت (= آب کرج) می‌گذشتم و چشمم به خیابان - یا کوچه بزرگی افتاد که ازین بلوار منشعب می‌شد و تابلوی کاشی آن قادسی بود. این کلمه آدم را به وحشت می‌اندازد - مخصوصاً وقتی که نامه رستم فرخزاد را از قادسیه به برادرش - در شاهنامه فردوسی خوانده باشد و این شعر را تکرار کند:

که این قادسی دخمه‌گاه من است زمین جوشن و خون کلاه من است  
رهایی نیابم سرانجام ازین خوشا باد نوشین ایران زمین»  
من در دنباله یادداشت آن وقت نوشته بودم: «واقعاً اسم قحط بود که یک کوچه مهم را در خیابانی مهمتر از آن، قادسی بنامیم و آن وقت در تمام کوچه‌پس کوچه‌ها و خیابان‌های بی‌شمار تهران - هرگز به پارک نام ابومسلم برنخوریم؟ خواهید گفت: بیله دیگ، بیله چغندر. البته بولوار الیزابت - کوچه قادسی هم می‌خواهد...»  
(از پاریز تا پاریس، ص ۸۴).

این یادداشت را سی‌چهل سال پیش نوشته بودم و البته بدان اعتنائی نشد - گذشت و گذشت و خدا عمری داد تا پریروز که نیمه زنده و نیمه مرده از بیمارستان مهر به خانه می‌آمدم - اتومبیل از کوچه‌ای گذشت که نام آن بود کوچه «شهید علیرضا دائمی» - اول برایم عادی بود که نام شهدا در کوچه‌های تهران از صد و هزار گذشته است، اما یک وقت متوجه شدم، که این کوچه، همان کوچه قادسی قدیم است - که من یک وقت به نام آن اعتراض کرده بودم. از عجایب تاریخ است که جواب آن قادسیه را مردم ایران در «فاو» به سردار قادسیه دادند - و این جواب را بیشتر لشکر ثارالله داد که لشکر کرمان [و سیستان و بلوچستان] بود - و البته با جان خود داد.

دولت‌های پیش از انقلاب هم چنان دست روی دست گذاشتند تا مردم ایران خود دست به کار شدند و بالاخره بولوار الیزابت را به کشاورز، و ایزن هاور را به آزادی، و استالین را به میرزا کوچک‌خان، و خیابان وزراء

را به خالد اسلامبولی تبدیل کردند - دیگر تکلیف کوچه‌ای مثال قادسی - آن نیز در کنار خیابان زرتشت - معلوم بود. منتهی تأسف ملت ایران این است که این تحول، ارزان تمام نشد - و نام جدید با پیشوند کلمه شهید - که دیگر کلمه‌ای سخت آشنا برای ملت ایران است - توأم شد. شهید دائمی، جواب شهدای قادسیه را بعد از هزار و چهارصد سال داد - منتهی یک نام علی و رضا هم در اول آن اضافه کرد: شهید علیرضا دائمی. - اما در مورد خالد اسلامبولی، این دیگر برای من سنگین است - زیرا در واقع آن خیابان نه اسلامبولی است و نه حق وزراء - این خیابان حق مهندس ساعی است - مهندسی که پارک آن را ساخته - و خودش - آن طور که من جای دیگر نوشته‌ام - یک شهید است. شهید پنجاه سال پیش برای انجام وظیفه. (روزنامه اطلاعات، شنبه ۲۲ خرداد ۱۳۷۸ / ۱۲ ژوئن ۱۹۹۹ م.)

۶- سلجوقیان و غز در کرمان، چاپ دوم، ص ۱۲۶، تاریخ وقوع را بعضی ۵۸۱ و برخی ۵۸۲ نوشته‌اند و حساب دقیق را ۲۹ جمادی‌الآخر ۵۸۲هـ / برابر ۱۶ سپتامبر ۱۱۸۶م. تعیین کرده بودند - که نشد. به مقاله مرحوم مجتبی مینوی در یغما مراجعه شود. (سال هشتم، ص ۸۳)

۷- شاید در اصل؛ «کلند» بوده است.

۸- ظاهراً گوشه‌های قالیچه را سران برای این گرفته‌اند که همه در سلطنت شرکت داشته باشند و افتخار برای یکی منحصر نشود.

۹- مقصود حکیم رکن‌کاشی است. درباره اعتقادات نقطویه در چاپ چهارم سیاست و اقتصاد صفوی (ص ۱۲۷ و ۱۴۰) من مطلب نسبتاً مفصلاً نوشته‌ام.

۱۰- به قرینه عبارت بعدی باید هشتم ربیع‌الاول باشد که برابر ۱۹ سپتامبر آن سال می‌شود.

۱۱- نهم نوامبر ۱۵۹۹م. فصل زمستان.

۱۲- ملاجلال و پسرش ملاکمال اصلاً یزدی بوده‌اند و باید این علم نجوم را از زرتشتیان آن ولایت و اجداد خود به ارث برده باشند - و بسا که خانواده آنها نیز جدیدالاسلام بوده‌اند.

۱۳- این مقاله به افتخار عشره هفتم از صدساله اول عمر پرویز شهریاری، ریاضی‌دان کرمانی زرتشتی نوشته شد و در جشن‌نامه او که به همت آقای پرویز رجبی و کوشش حسن نیک‌بخت فراهم آمده است - به چاپ می‌رسد.

۱۴- در انجام پروژه راهیاب در مارس (= مریخ، ستاره خدای جنگ)، یکی دو محقق و مهندس ایرانی هم شرکت داشته‌اند - در ناسا - از جمله مهندس حدائق شیرازی، که گویا از قوم و خویش‌های آن مهندس حدائق شیرازی باشد که یک روزگاری رئیس بانک کشاورزی سیرجان بود و به هزار زحمت دوست سبب تومان به پدر من و قوم و خویش‌های من قرض می‌داد، تا محصول خرمن می‌شد و بدهی‌ها واریز می‌شد - و این جمله در اینجا برای ادای دین، در برابر آن وام‌های کشاورزی نوشته شد که از قدیم می‌گفته‌اند: به همان دست که می‌دهی، پس می‌گیری.

قرض است فعل‌های تو در پیش روزگار هر قرض را به موقع خود او ادا کند

۱۵- که به حساب ابجد هم رقم «علی» است.

۱۶- آمریکائی‌ها آنها را داویدیان گفته‌اند چون رئیس آنان داوید سیروس (= داود کورش) خوانده می‌شد -

از آنجا که کلمه کورش با قریش گویا وجه هم‌ریشگی دارد به تعبیر قریشیه تحریر شد.  
نژاد از دو سو دارد آن نیک‌پیی ز افراسیاب و ز کـاـووس کـسی  
یعنی هم کورش پارسی و هم، داود، دیوید، پیامبر اسرائیلی.  
۱۷- شعر از خاقانی.

### کتابشناسی:

- ۱- ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد، *التفهیم لأوائل صناعة التنجیم*، تجدید نظر و تعلیقات: جلال الدین همایی، بابک، تهران، ۱۳۶۲.
- ۲- افضل الدین کرمانی، احمد بن حامد، *عقد العلی للموقف الأعلی*، تصحیح علیمحمد عامری و مقدمه: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، روزبهان و دانشگاه کرمان، کرمان، ۱۳۵۶.
- ۳- -----، *سلجوقیان و غز در کرمان*، تصحیح و تحشیه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، علم، تهران، ۱۳۸۵.
- ۴- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، *آسیای هفت سنگ*، دانش، تهران، ۱۳۶۲.
- ۵- -----، *آفتابه زرین فرشتگان*، خرم، قم، ۱۳۷۷.
- ۶- -----، *از پاریز تا پاریس*، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۱.
- ۷- -----، *بازیگران کاخ سبز*، علم، تهران، ۱۳۸۶.
- ۸- -----، *پیر سبزپوشان*، کورش، تهران، ۱۳۷۴.
- ۹- -----، *جامع المقدمات*، نشر کرمان، بی جا، ۱۳۶۳.
- ۱۰- -----، *خاتون هفت قلعه*، روزبهان، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۱- -----، *سایه های کنگره*، ارغوان، تهران، ۱۳۷۲.
- ۱۲- -----، *سیاست و اقتصاد در عصر صفوی*، صفی علیشاه، تهران، ۱۳۴۸.
- ۱۳- -----، *نوح هزارطوفان*، نشر نامک، تهران، ۱۳۷۶.
- ۱۴- *تاریخ تمدن ایران*، جمعی از دانشوران ایران شناس اروپا، ترجمه جواد محیی، گوتنبرگ، تهران، ۱۳۴۷.
- ۱۵- خواندشاه میرمحمد سیدبرهان الدین، *میرخواند، تاریخ روضه الصفا*، کتابخانه خیام، تهران، ۱۳۳۹.
- ۱۶- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، چاپ اول، مؤسسه لغت نامه دهخدا، تهران، ۱۳۵۱.
- ۱۷- روزنامه اطلاعات، شنبه ۲۲ خرداد ۱۳۸۷.
- ۱۸- محقق سبزواری، محمدباقر، *روضه الانوار* [چاپ سنگی]، کارخانه علی قلی خان قاجار، تهران، ۱۲۸۵.
- ۱۹- نظامی عروضی، احمد بن عمر، *چهارمقاله*، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۸.
- ۲۰- منجم یزدی، جلال الدین محمد، *تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال*، به کوشش سیف الله وحیدنیا، وحید، تهران، ۱۳۶۶.
- ۲۱- یغما، سال هشتم، ص ۸۳.





## تهدیدات فرانسه و طرح سرجان مالکوم

برای تصرف خارک

(۱۸۰۹-۱۷۹۸م.)

دکتر فرج‌الله احمدی

استادیار گروه تاریخ دانشگاه تهران

(از ص ۱۷ تا ۴۰)

چکیده:

در سال ۱۷۹۸م. با تصرف مصر به دست فرانسه و تهدید مسیر ارتباطی بریتانیا به سوی هند، مرحله‌ای از درگیری و رقابت این دو کشور در شرق مدیترانه، عثمانی، ایران، اقیانوس هند و خلیج فارس شکل گرفت. اگرچه تهدیدات با خروج فرانسویان از مصر موقتاً فروکش کرد، اما با ادامه توسعه طلبی‌های فرانسه در شرق به قوت خود باقی ماند. درحالی‌که عثمانی و ایران به فرانسه نزدیک، و در دایره سیاست اروپایی وارد می‌شدند، قلمرو آنان در مسیر حمله فرانسه به هند در اولویت بود. در سال ۱۸۰۸م. سرجان مالکوم پس از معاهده تیلسیت و اتحاد فرانسه و روسیه، طرح تصرف خارک را به منظور مقابله با خطر احتمالی حمله یک ارتش اروپایی از مسیر عثمانی و جنوب ایران به حکومت هند ارائه کرد. در این نوشتار، چگونگی این تهدیدات، واکنش بریتانیا و طرح مالکوم در چارچوب سیاست‌های اروپایی و به تبع آن، سیاست منطقه‌ای فرانسه و بریتانیا مورد بررسی قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: فرانسه، بریتانیا، روسیه، خلیج فارس، هند.

## مقدمه:

شکست فرانسه در جنگ‌های هفت‌ساله (۱۷۵۶-۱۷۶۳ م.) بیش از پیش به رقابت سیاسی و تجاری و دشمنی فرانسه با بریتانیا در سطح جهانی دامن‌زد و از دست‌رفتن کلنی‌ها در جنگ‌های استقلال آمریکا - که با حمایت فرانسه انجام پذیرفت - توازن را تا حدودی به نفع فرانسه در رقابت با بریتانیا برقرار نمود. رقابت این دو کشور در طول سال‌های انقلاب فرانسه ادامه یافت. از سال ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۵ در اتحادیهایی که یکی پس از دیگری علیه فرانسه در اروپا شکل می‌گرفت، بریتانیا، به استثنای دوره کوتاه پس از صلح امین (Amiens) در مارس ۱۸۰۲، که به‌واقع بیش از آتش‌بسی کوتاه بین بریتانیا و فرانسه نبود، از دشمنان اصلی فرانسه به‌شمار می‌آمد. این کشور تا شکست قطعی فرانسه در سال ۱۸۱۵ همواره عضو ثابت اتحادیهایی بود که در برابر فرانسه شکل می‌گرفت. در عرصه این رویارویی، تصرف هند از سوی فرانسه می‌توانست ضربه‌ای اساسی به بریتانیا وارد آورد. برای تحقق چنین هدفی تصرف مصر در سال ۱۷۹۸ موجبات نگرانی مقامات لندن را فراهم کرد. خارج شدن فرانسویان از مصر و قلمرو عثمانی و درگیر شدن ناپلئون در جنگ‌های اروپا پس از شکست مصر، موضوع حمله به هند را تحت‌الشعاع قرار داد؛ اگرچه منتفی نشد. این در حالی بود که روابط بریتانیا با عثمانی و ایران متأثر از موضع روسیه در مقابل فرانسه بود. بریتانیا در جنگ با فرانسه در اروپا نیازمند همراهی روسیه بود، در شرایطی که تجاوزات روسیه به قلمرو ایران و عثمانی ادامه داشت، اتحاد عثمانی و ایران با ناپلئون نیز حاصلی برای این کشورها نداشت. طرح تصرف خارک از سوی مالکوم در زمانی ارائه شد که روسیه با فرانسه متحد شده بود، و مقابله با تهدیدات فرانسه همان‌گونه که برای مقامات هند از سال‌های گذشته از اهمیت خاصی برخوردار بود، برای مقامات لندن نیز اساسی شد. این طرح در صورت لشکرکشی ناپلئون از مسیر عثمانی، ایران و خلیج فارس به‌سوی هند، یکی از راه‌های مقابله بریتانیا با فرانسه بود.

### تهدید هند از سوی فرانسه و واکنش بریتانیا:

تالیران که در سپتامبر ۱۷۹۷ در دوره حکومت دیراکتوار، وزیر خارجه شد، بر این باور بود که فرانسه نیاز به توسعه‌طلبی و استعمار در شرق دارد. از نظر وی تجارت از دماغه امیدنیک می‌توانست به مسیر سوئز تغییر کند و حمله به متصرفات هند از طریق سوئز و دریای سرخ امکان‌پذیر بود. (Kelly, p. 62.) تالیران در ۱۳ فوریه ۱۷۹۸ به دیراکتوار در این باره چنین گزارش داد که «به‌دنبال تصرف مصر و ایجاد استحکامات در آنجا، ما از طریق سوئز ۱۵۰۰۰ نیرو با هدف پیوستن به نیروهای تیپوسلطان برای بیرون راندن انگلیسی‌ها از هند، خواهیم فرستاد.» (Amini, p.12). ناپلئون نیز به دیراکتوار اطمینان داد که به محض تصرف مصر، وی با شاهزادگان هندی رابطه برقرار کرده و با آنان به مستملکات بریتانیا حمله خواهد کرد. (Ibid, p.12) در سال بعد، قبل از اینکه ارتش ناپلئون از تولون (در جنوب شرقی فرانسه در مدیترانه) به سوی شرق این دریا به حرکت درآید، حدس‌هایی از اهداف وی در لندن به‌دست آمده بود. خبر اتحاد تیپوسلطان میسور، دشمن قدیمی کمپانی هند شرقی، با فرماندار ایل دوفرانس (Ile de France) و سپس تحت کنترل بریتانیا موریس (Mauritius) بعداً به هیئت امور هند در لندن رسید. این خبر برای هنری دنداس (Henry Dundas) وزیر جنگ بریتانیا و رئیس هیئت امور هند حاکی از این بود که هدف اولیه مستقیم نیروهای فرانسوی در تولون، مصر، و هدف نهایی آنان براندازی قدرت بریتانیا در هند است. در ۱۳ ژوئن ۱۷۹۸، هنری دنداس نگرانی خود را به لرد گرانیویل (Lord Grenville) وزیرامور خارجه بریتانیا اظهار کرد؛ از نظر وی چنین می‌نمود که تحرکات نیروهای فرانسوی از مسیر دریای سرخ و خلیج فارس، به راحتی می‌توانست به وسیله نیروهای دریایی بریتانیا سد شود؛ اما پیشروی آنان از مسیر حلب و بین‌النهرین تا خلیج فارس، و از آنجا از راه ساحل به سوی سند امکان‌پذیر بود. (Kelly, 1968, p.63)

با شنیدن خبر ورود فرانسویان به مصر در ۷ سپتامبر ۱۸۹۸، دفتر هیئت مدیره کمپانی هند شرقی در لندن به نخست‌وزیر، ویلیام پیت (William Pitt) خاطر نشان کرد که هدف فرانسه، هند است و این بحران جای نگرانی نه تنها برای کمپانی، بلکه برای ملت انگلستان

دارد. کمپانی حاضر به پرداخت کمکی به میزان ۵۰۰۰۰۰۰ پوند برای دفاع از هند شد؛ با این اطمینان که از سوی حکومت پرداخت خواهد گردید. (Ward, and Gooch, G.P., p.298) هدف قرارداد هند از سوی فرانسویان، دور از انتظار نبود؛ چرا که با ورود آنان به مصر در سال ۱۸۹۸، موضوع حمله به هند چنین مدنظر قرار گرفت که آن حمله می‌تواند با دارا بودن ۵۰۰۰۰۰ شتر و ۱۰۰۰۰۰ اسب در طول چهار ماه از طریق ایران انجام پذیرد، یا از طریق دریای سرخ با ناوهای جنگی که توپ‌های آن از مسیر سوئز حمل شده باشد. (Holland Rose J, p.144) حضور فرانسویان در مصر باعث شد که دولت بریتانیا برای نخستین بار با نگرانی از سه سو به حمله فرانسسه به هند، بیندیشد: (۱) از شمال غرب هند، (۲) از طریق دریا؛ خلیج فارس یا دریای سرخ و (۳) از مسیر ایران و افغانستان. نتیجه چنین بود که بریتانیا را بر آن داشت که با ادامه روابط سیاسی با عثمانی و ایران از حمله یک قدرت اروپایی به هند از مسیر این دو کشور و شمال غرب هند جلوگیری کند، و تسلط بریتانیا را بر هند تضمین نماید. (Kelly, pp.62-63)

با افزایش تهدیدات فرانسه، غرب هند بیش از پیش مورد توجه بریتانیا قرار گرفت. درحالی‌که دفتر امور بازرگانی بریتانیا در سند از سال ۱۷۵۵ به دلیل ناامنی و کاهش تولید از کار افتاده بود و دیگر کمپانی هند شرقی، ارتباط تجاری با این منطقه نداشت، مجدداً مورد توجه قرار گرفت (Huttenback, p.590) فرانسه از طریق سند و از راه زمینی می‌توانست به هند لشکرکشی کند که با همکاری زمان‌شاه، امیر افغانستان، و تیپوسلطان میسور خطر حمله فرانسسه از این راه تقویت می‌شد. از این روی، فرماندار کل هند، لرد مینتو (Lord Minto)، شمال غرب هند و سند را به‌عنوان پایگاهی مرزی برای زیر نظر گرفتن فعالیت‌های فرانسویان قرار داد؛ این موضوع سبب شد تا فعالیت‌های مالی کمپانی هند شرقی در آنجا تا سال ۱۸۰۰ بهبود یابد. (Ibid, p.593).

تصرف مصر در سال ۱۷۹۸، از سوی فرانسه، باعث شد که مقامات بریتانیایی در هند درصدد نزدیک شدن به عمان و حاکمان محلی در خلیج فارس برآیند. در سپتامبر سال ۱۷۹۸ بود که میرزامهدی‌علیخان به عنوان نماینده بریتانیا در بوشهر، با کشتی پانتر (Panther) به خلیج فارس وارد شد و قصد مسقط کرد. هدف وی همان‌گونه که به وی

دستور داده شده بود، این بود که میزان گرایش واقعی سعیدسلطان را به فرانسه معلوم کند و وی را از کمک به آن‌ها بازدارد. وی همچنین امکان گرفتن امتیازی برای ساختن یک دفتر امور بازرگانی انگلیسی در مسقط و اخراج فرانسویان و گسیل یک پزشک برای سعید از هند را نیز در دستور کار داشت. در فاصله ده روز، مهدی علیخان توانست رضایت سعید سلطان را در ۱۲ اکتبر ۱۷۸۹ با امضای قراردادی که در بردارنده تأمین سیاست بریتانیا بود، به دست آورد. بر اساس این قرارداد، حاکم عمان خود را در امور بین‌المللی وابسته به حکومت بریتانیا می‌دانست. همچنین خودداری از واگذاری پایگاه تجاری به فرانسویان یا هلندیان، اخراج یک فرانسوی و ایجاد یک پایگاه نظامی در بندرعباس که سلطان آن را از ایران به اجاره گرفته بود، از مفاد مورد توافق بود؛ سلطان از واگذاری یک مکان برای ایجاد دفتر امور بازرگانی در مسقط خودداری کرد؛ به این دلیل که چنین امتیازی ممکن بود او را با فرانسه و هلند وارد جنگ نماید. ( Lorimer, pp.428-429 )

علیرغم این توافق در سال ۱۷۹۹ گزارش‌هایی از گرایش و همکاری سعیدسلطان و فرانسویان وجود داشت. ادامه همکاری یک فرانسوی، رفتار ناپسند حاکم زنگباری سعید نسبت به فرمانده ناوگان سلطنتی - که برای تدارکات با یک اسکادران کشتی‌های انگلیسی در آنجا پهلو گرفته بود - و کمک به انتقال هدایای تیپوسلطان برای شاه ایران از سوی سعید سلطان، از جمله نشانه‌های همکاری سعید سلطان با فرانسه بود. علاوه بر این، اجازه ورود کشتی متعلق به ساموئل منستی (Samuel Manesty) نماینده بریتانیا در بصره به بندر مسقط در حالی که از سوی فرانسویان تسخیر شده بود و اجازه به یک کشتی دیگر به نام محلی *مروارید* برای حمل مقداری گندم و گوگرد به موریس، در شرایطی که تحت پرچم انگلستان حرکت می‌کرد و به وسیله فرانسویان ضبط شده بود و نیز پذیرش یک مأمور فرانسوی از موریس از سوی سعیدسلطان در ۱۰ نوامبر ۱۷۹۹ همه، حکایت از روابط مطلوب سلطان با فرانسویان می‌کرد. تردیدی که این گزارش‌ها برانگیخت، زمانی تشدید شد که یک ناو بریتانیایی نامه‌ای را به دست آورد که بناپارت برای حاکم عمان نوشته بود و در بردارنده پیوستی برای تیپوسلطان، حکمران میسور بود. این نامه در تاریخ

۲۵ ژانویه ۱۷۹۹ در قاهره نوشته شده بود و سعید را از اشغال مصر به دست فرانسه آگاه می‌کرد. این نامه، روابط دوستانه با فرانسه را مطرح می‌نمود و قول حمایت از کشتی‌های تجاری سلطان را - که به سوی سوئز می‌آمدند - می‌داد، و از سلطان می‌خواست که پیوست نامه را به تیپو سلطان برساند. این پیوست به تیپو سلطان امیدواری کمک برای بر انداختن سلطه انگلیسی‌ها در هند را می‌داد. (Ibid, pp.427-428)

در پایان سال ۱۷۹۹ سرجان مالکوم در اوّلین مأموریت سیاسی خود از سوی حکومت هند برای تقویت مرزهای غربی هند و مقابله با تهدیدات فرانسه، عازم دربار ایران شد. او مأمور بود که تمام امور مربوط به منافع انگستان را حل و فصل نماید. وی در همین سفر بود که دکتر بگل (Bogle A. H.)، را به عنوان پزشک و نماینده سیاسی مقیم در مسقط به همراه خود آورد. مالکوم در این سفر متوجه شد که سلطان در مسقط نیست و به همین سبب او را در ۱۷ ژانویه ۱۸۰۰ در لنگرگاهی بین جزایر قشم و هنگام در کشتی ملاقات کرد. روز بعد در حالی که سلطان تمام آب‌های غرب هند را در کنترل بریتانیا می‌دید و احتمالاً از شکست فرانسه در سوریه آگاهی داشت، توافقنامه جدیدی را با مالکوم به امضا رساند. این توافق، عهدنامه قبلی را استحکام بخشید و برای رفع سوء تفاهم، استقرار نماینده سیاسی بریتانیا در مسقط را مورد تأیید قرار داد. سعیدسلطان از طریق مالکوم و دکتر بگل تقاضا کرد که هشت یا ده نفر توپچی اروپایی برای جایگزینی چند فرانسوی از بمبئی فرستاده شوند. (Ibid, pp.428-429)

تهدیدات فرانسه، که از زمان تصرف مصر به اوج خود رسیده بود، در پایان بهار ۱۷۹۹ از بین رفت. در ژوئن و جولای سال ۱۷۹۸ مالت، اسکندریه و قاهره به دست نیروهای فرانسه افتاده بود، اما در جنگ نیل در تنگه ابوالخیر در نزدیکی اسکندریه که در اوّل اگوست ۱۷۹۸ رخ داد، و به شکست نیروهای فرانسوی انجامید، برتری نیروی دریایی بریتانیا آشکار گردید. در این جنگ از سیزده کشتی فرانسوی، نه کشتی به دست نیروهای انگلیسی افتاد؛ دو کشتی سوخت، و دو کشتی نیز گریخت. همچنین دویست و هجده نفر از انگلیسی‌ها و دو هزار نفر از فرانسویان از بین رفتند. (Simpson, and Jones, pp.55-56)

در دوم ژانویه سال ۱۷۹۹، بریتانیا با عثمانی قراردادی را مبنی بر اخراج فرانسویان از

مصر به امضا رساند. پیشروی ناپلئون در سوریه متوقف شد و هرگونه کوششی از سوی وی برای دسترسی به هند از مسیر بین‌النهرین یا دریای سرخ از بین رفت. تنگه باب‌المنذب در مه ۱۷۹۹ پس از تصرف جزیره پریم (Perim) در خلیج عدن و در دهانه باب‌المنذب از سوی نیرویی که از بمبئی آمده بود تصرف گردید. تیپوسلطان در مه ۱۷۹۹ در درگیری با نیروهای انگلیسی کشته شد و خطر فرانسه از مسیر شرق مدیترانه از بین رفت. بنابراین توجه بیشتر لرد ولسلی (Lord Wellesley) فرماندار کل هند، متوجه زمان‌شاه، امیر افغانستان گردید. (Kelly, p. 68)

پس از شکست لشکرکشی فرانسه به مصر و ناکامی ناپلئون از تصرف امپراتوری عثمانی، دومین ائتلاف علیه ناپلئون در اروپا مرکب از اتریش، پروس، عثمانی، انگلستان و ناپل برای آغاز فاز جدیدی از جنگ در مارس ۱۷۹۹ شکل گرفت. در زمان این ائتلاف دوم (۱۷۹۹-۱۸۰۲) بود که بقایای ارتش فرانسه در مصر در سال ۱۸۰۱ به کلی منهدم گردید. (Simpson, and Jones, pp.55-56) درحالی‌که ناپلئون در مصر شکست خورده بود و به علت جنگ با اتریش درگیر مسائل اروپا گشته بود، از نظر سیاست‌مداران انگلیسی، تهدید هند از سوی فرانسه حداقل به طور موقت متفی تلقی گردید. از این روی، امور سند برای منافع بریتانیا بار دیگر از اهمیت افتاد. (Huttenback, p.592-593)

با خروج نیروهای فرانسوی از مصر، تهدید هند از سوی ناپلئون حتی در اتحاد با روسیه همچنان به قوت خود باقی بود. ناپلئون این بار توجه خود را به طرح تزار پل برای یک حمله زمینی مشترک به هند معطوف داشت. بر اساس این طرح هردو ملت می‌بایست ۳۵۰۰۰ نیرو تدارک می‌دیدند. نیروها در آستراخان، تلاقی و از آنجا به سوی هند پیشروی می‌کردند. تنها هدف این لشکرکشی بیرون راندن بریتانیا از هند بود. افزون بر اینکه خطوط تجاری برای شرکت‌های بازرگانی روسی و فرانسوی باز می‌شد. نیروهای روسی در مارس ۱۸۰۱ از ولگای یخ‌زده عبور کردند، اما قتل نابهنگام پل در ۲۳ مارس، به طرح بزرگ وی که خود مبتکر آن بود خاتمه داد. (Sloane, pp.440-441)

ناپلئون حمله به هند از مسیر دماغه امید نیک و اقیانوس هند را نیز از نظر دور

نداشت. قبل از آن، رقابت فرانسه انقلابی با بریتانیا در جنوب آفریقا از سال ۱۷۹۵ آغاز شده بود. احتمال اینکه فرانسه، کلنی هلند، متحد خود را در دماغه امید نیک به عنوان پایگاهی برای حمله به هند مورد استفاده قرار دهد، باعث شد که بریتانیا آن ناحیه استراتژیک را در سال ۱۷۹۵ به تصرف در آورد. (Ward, and Gooch, p.256). هنری دناس، در نامه‌ای که در تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۷۹۸ به لرد مک‌کارتی (McCartney) فرماندار کلنی دماغه نوشت، توصیه کرد که وی نیروهایی کمکی برای ارتش بریتانیا و تعدادی کشتی به دهانه باب المندب و خلیج فارس گسیل کند تا هر گونه ارتباط نیروهای فرانسوی را از طریق دریا بین مصر و شبه قاره هند مانع شود. (Amini, p.14). ناپلئون در ژانویه ۱۸۰۳، ژنرال کنت دوسیه (General Comte Decaen) را به عنوان حاکم کل مستعمرات هند شرقی فرانسه انتخاب کرد. اعزام او در مارس ۱۸۰۳ نگرانی‌هایی را در لندن مبنی بر قصد درگیری با بریتانیا، تصرف دماغه امید نیک، و جستجو درباره امور هند ایجاد نمود. (Ward, and Gooch, p.316).

در سال ۱۸۰۳ فرانسویان از نو به فعالیت‌هایی در اقیانوس هند پرداختند. در آغاز این سال، ناوگانی مرگب از هفت کشتی در حالی که ۲۰۰۰۰ سرباز حمل می‌کرد، از برست (Brest) در شمال غربی فرانسه تحت فرماندهی کنت دوسیه فرماندار جدید ایل دوفرانس به آنجا فرستاده شد. (Kelly, pp.74-75). وی که از سوی ناپلئون به عنوان فرماندار کل مستملکات فرانسه در شرق تعیین شده بود، مأموریت ویژه داشت که از موقعیت بریتانیا در هند گزارشی فراهم آورد. او در موریس مستقر شد و سپس در سپتامبر ۱۸۰۳ کاویناک (M. de cavaignac) را - که ناپلئون به عنوان کنسول فرانسه و مأمور سیاسی در مسقط منصوب کرده بود - به مسقط فرستاد. در سوم سپتامبر ۱۸۰۳ وی به مسقط رسید؛ در حالی که کاپیتان ساتن (Seton) مسقط را ترک کرده بود و در شهر، احساسات جانبدارانه از فرانسه فراوان بود؛ به ویژه در میان بازرگانان و کسانی که روابط تجاری با موریس داشتند. زمانی که کاویناک منتظر سعیدسلطان بود سعیدسلطان برای گفتگو نزد فرمانده و هابیون رفته بود. کاویناک از قراردادهای ۱۷۹۸ و ۱۸۰۰ سلطان مسقط با بریتانیا مطلع شد. در ۱۲ اکتبر سعید سلطان به مسقط رسید و هیئت فرانسوی



را مطلع کرد که از رابطه تجاری استقبال خواهد کرد، اما به دلیل قرارداد با بریتانیا از پذیرفتن نماینده فرانسه در مسقط معذور است. در نتیجه، مذاکراهی بین او و کاویناک صورت نگرفت و مأمور فرانسوی پس از یک روز اقامت در مسقط آنجا را ترک کرد. (Lorimer, p. 430)

تهدید موقعیت بریتانیا در هند از مسیر ایران، عثمانی و خلیج فارس در سال‌های پس از حمله ناپلئون به مصر، تا انعقاد قرارداد تیلسیت در ۱۸۰۷ همچنان به قوت خود باقی بود؛ اگرچه از سوی مقامات بریتانیا در لندن جدی گرفته نشد. بریتانیا نخست در دوره جنگ در اتحاد دوم که در دسامبر ۱۷۹۸ با شرکت روسیه، بریتانیا، اتریش، عثمانی، پرتغال و پادشاهی ناپل علیه فرانسه شکل گرفت، به توسعه طلبی روسیه در قفقاز توجه داشت. در سال ۱۷۹۹ در اثنای جنگ متحدین علیه ناپلئون - در حالی که فرماندار کل هند (لرد ولسلی) متوجه پیشروی روسیه در قفقاز بود، سرجان مالکوم را به دلیل نگرانی از حمله زمینی فرانسه از مصر به هند، و نیز مذاکره برای اتحاد علیه امارت افغانستان، به ایران فرستاد. این اتحاد از حمله امیر افغانستان به هند جلوگیری می‌کرد و در قبال آن ولسلی به دولت بریتانیا توصیه می‌نمود تا نقش میانجیگری را میان روسیه و ایران بازی کند. از نظر هنری دنداس، وزیر جنگ و رئیس هیئت امور هند، چنین توصیه‌ای مورد تردید و تأمل بود. از دیدگاه وی رابطه بریتانیا با روسیه و عثمانی، ایران را در سیاست اروپا درگیر می‌کرد و جستجوی هرگونه منافی در ایران، روابط بریتانیا را با متحدین ضروری خود علیه فرانسه در اروپا، پیچیده‌تر می‌نمود. به اعتقاد دنداس احتمال حمله زمینی از طرف روسیه به هند وجود داشت و بریتانیا قادر نبود که همزمان، در اروپا و آسیا بجنگد؛ در شرایطی که آن کشور نیاز به اتحاد با روسیه در اروپا داشت و باید امور ایران را نادیده می‌انگاشت. (Ingram, Anaspiring, p.512)

مهم‌ترین هدف مأموریت مالکوم این بود که از هرگونه حمله زمان‌شاه به هند جلوگیری به عمل آورد؛ دومین هدف وی این بود که تهدید هند را از مسیر ایران یا خلیج فارس خنثی کند. مالکوم طرفدار در اختیار داشتن جزیره‌ای برای ایجاد دفتر امور بازرگانی در خلیج فارس بود. لشکر کشی فرانسه به مصر، ضعف عثمانی را آشکار و

احتمال حملهٔ فرانسه به هند را از مسیر عثمانی قابل پیش بینی کرده بود. احتمال پیشروی روس‌ها نیز از طریق شمال ایران به طرف جنوب منتفی نبود. یک جزیره می‌توانست مقابله‌ای برای هر دو خطر باشد. به علاوه اینکه بازرگانان ایرانی و ترک را هم می‌توانست به سوی ایجاد امنیت آن سوق دهد. در صورت به هم خوردن روابط بریتانیا و عثمانی، - بریتانیا با در اختیار داشتن چنین پایگاهی، قادر بود که تجارت خود را مورد حمایت قرار دهد. از نظر مالکوم جزیرهٔ خارک که زمانی در آنجا هلندی‌ها دفتر امور بازرگانی داشتند، نه از امنیت لازم برخوردار بود و نه برای تجارت بین ایران و هند مناسب به نظر می‌رسید. او جزیرهٔ قشم در دهانهٔ خلیج فارس را ترجیح می‌داد. (Kelly, pp.69,70,71)

در مأموریت مالکوم، امتیاز واگذاری جزایر قشم و هنگام مطرح شد، اما سرنوشت تصرف هند به وسیلهٔ کمپانی هند شرقی، مقامات ایرانی را از واگذاری این جزایر بر حذر داشت. بریتانیا پذیرفت که اگر شاه قاجار از سوی زمان‌شاه، امیر افغانستان مورد حمله قرار گیرد، شاه را مورد حمایت قرار دهد. مالکوم برای فتحعلی‌شاه خطر فرانسویان و دکترین انقلابی و جمهوری آنان را توضیح داد. شاه نیز برای جلوگیری از دسترسی فرانسویان به یک پایگاه در خلیج فارس، دستور همکاری با بریتانیا و این کشور نیز وعدهٔ حمایت از ایران در مقابل فرانسه را داد. حاصل سفر مالکوم، انعقاد معاهده‌ای سیاسی و تجاری در ۲۸ ژانویه ۱۸۰۱ بود. اما به زودی قرارداد از نظر سیاسی از کار افتاده بود زیرا زمان‌شاه دیگر خطری نداشت و تهدیدات فرانسه نیز فروکش کرده بود. (Ibid, pp.72-73)

وقتی که در سال ۱۸۰۴ جنگ بین روسیه و ایران درگرفت، درحالی‌که بریتانیا از پیشروی سیسیانوف در قفقاز آگاه بود، نه سر چارلز وارن (Sir Charles Warren) سفیر آن کشور در سن‌پترزبورگ، و نه الکساندر استراتن (Alexander Straton) وزیر مختار بریتانیا در استانبول، هیچ یک اقدامات سیسیانوف را تهدیدی علیه منافع بریتانیا ندانستند. (Ingram, Anaspiring, p.513) این در حالی بود که مأموران کمپانی هند شرقی در منطقه با این نظر موافق نبودند. سر هارفورد جونز در بغداد بر این باور بود که «... نمی‌توان انکار کرد که منافع ما این است که باید پیشروی روسیه را در بخش شمالی

ایران متوقف کنیم.» از دیدگاه وی روسیه راحت‌تر می‌توانست از قفقاز به هند حمله کند تا اینکه فرانسه از مصر. مهمترین اظهارنظری که راجع به هماهنگی منافع بریتانیا در اروپا و آسیا ارائه شد، از سوی جانشین استراتن یعنی ارل الگین (Earl of Elgin) بود؛ او بر این باور بود که اگر بریتانیا ادامه جنگ روسیه و ایران را نادیده انگارد و از کمک به شاه خودداری کند، شاه برای کمک به فرانسه روی خواهد آورد. ارل الگین نگران این نبود که فرانسه در اتحاد با ایران ممکن است هند بریتانیا را مورد تهدید قرار دهد. از نظر وی خطر، موضوعی کاملاً اروپایی بود؛ اگر فرانسه می‌توانست عثمانی و ایران را وادار به حمله به روسیه کند، این اقدام، توجه روسیه را از ایتالیا و آلمان باز می‌داشت. جنگ در مولداوی و یا قفقاز ممکن بود موفقیت اتحاد سوم را (شامل بریتانیا، روسیه و اتریش در ۱۸۰۵) علیه ناپلئون مورد تهدید قرار دهد. (Ibid, p.513)

تهدید منافع بریتانیا نه در اروپا بلکه در هند بود که در تابستان سال ۱۸۰۴ باعث سفر غیر رسمی نماینده بریتانیا در بصره، یعنی ساموئل منستی، به تهران شد و حمایت خود را برای مداخله در جنگ ایران و روسیه اعلام کرد. او همچون جونز بر این باور بود که بریتانیا باید «اگر ممکن باشد از پیشروی روسیه در قلمرو ایران جلوگیری کند.» سفر وی به تهران نتیجه‌ای در بر نداشت. (Ibid, p.513-514)

در پاییز سال ۱۸۰۴ دولت ایران به دنبال حمایت بریتانیا براساس قرارداد ۱۸۰۱ بود. این معاهده حمایت ایران از بریتانیا را در جلوگیری از حمله فرانسه و امارت افغانستان به هند در بر داشت. در عین حال طرفین می‌بایست یکدیگر را در برابر دشمنان هم یاری کنند. بر این اساس تفسیر شاه چنین بود که بریتانیا می‌بایست از وی در مقابل روسیه حمایت کند. این عهدنامه، نگرانی بریتانیا از اتحاد فرانسه با ایران را به دنبال داشت. در زمستان سال ۱۸۰۵-۱۸۰۴ تلاشی دیگر از سوی شاه برای اتحاد با انگستان از طریق ساموئل منستی صورت پذیرفت. در ژانویه سال ۱۸۰۵ ایران دوباره کوشید که البته با دولت بریتانیا از طریق هارفورد جونز نماینده مقیم لندن در بغداد وارد مذاکره شود که بدون نتیجه ماند. در حالی که این تلاش‌ها برای جلب حمایت بریتانیا در مقابل روسیه از سوی ایران صورت می‌گرفت. شاه، دریافت تقاضای همکاری از کنسول

فرانسه در حلب را مطرح می‌کرد، و خود در دسامبر ۱۸۰۵ سفیری به سفارت فرانسه در استانبول فرستاد. (Ibid, pp. 514,515,516)

### فرانسه و اتحاد با ایران:

در سال ۱۸۰۱ با کمک ژان فرانسوا روسو کنسول فرانسه در بغداد، تاجری ارمنی حامل مکاتبات رسمی از طرف فرانسه به تهران آمد. در سال ۱۸۰۳ تالیران به روسو نماینده فرانسه در بغداد اطلاع داد که ناپلئون مایل به ایجاد روابط با ایران است. با آغاز جنگ ایران و روس، ناپلئون باب مکاتبه را با فتحعلی‌شاه گشود و شاه از طریق مارشال برون (Brune) سفیر دولت فرانسه در استانبول، نامه‌ای به ناپلئون نوشت و یادآور شد که عقد قرارداد اتحاد با دولت ایران ممکن است راه لشکرکشی فرانسه به هند را از طریق ایران تسهیل نماید. این نامه در ژانویه ۱۸۰۵ به پاریس رسید و از آن پس در حالی که ایران در جنگ با روسیه بود، دولت فرانسه دو هیئت به ایران اعزام کرد؛ یکی به سرپرستی آمده ژوبر (Amede Jaubert) و دیگری الکساندر رومیو (Alexandre Romieu) که به ترتیب در ژوئن و سپتامبر ۱۸۰۵ وارد تهران شدند؛ در حالی که هر کدام حامل نامه ناپلئون به شاه بودند. مأموریت این دو فرستاده، شرایطی مساعد را برای برقراری روابط بین فرانسه و ایران ایجاد می‌نمود. (بنا، صص ۹۲-۱۰۰)

در همین حال که تلاش ناپلئون برای ارتباط با ایران ادامه داشت، در دایره سیاست شرقی ناپلئون، رابطه با عثمانی و اهمیت قلمرو آن به عنوان پایگاهی برای دسترسی به هند چه از مسیر ایران و چه از مسیر دریای سرخ از اهمیت زیادی برخوردار بود. بین سالهای ۱۷۹۹ تا ۱۸۱۲ عثمانی دائم در جنگ یا اتحاد با برخی قدرت‌های اروپایی بود. با حمله ناپلئون به مصر رابطه دوستانه سنتی عثمانی با فرانسه پایان یافت و بریتانیا ارتش عثمانی را در بیرون کردن فرانسویان از مصر در سال ۱۸۰۱ یاری کرد. از سرگیری جنگ بین بریتانیا و فرانسه در ۱۸۰۳ منجر به اتحاد بریتانیا و روسیه در آوریل ۱۸۰۵ شد. به دنبال آن، قراردادی بین روسیه و عثمانی در سپتامبر همین سال منعقد گردید که هر دو طرف موافقت کردند تا در صورت حمله یک نیروی ثالث با یکدیگر

همکاری کنند. ( Hale , 2000,p.22)

از سرگیری اتحاد بین عثمانی و بریتانیا و روسیه بسیار کوتاه مدت بود. پیروزی ناپلئون در اولم (Ulm) و استرلیز (Austerlitz) مقامات عثمانی را متمایل به فرانسه نمود. آنان قرارداد سپتامبر ۱۸۰۵ با روسیه را تجدید نکردند و در تابستان ۱۸۰۶ با فرانسه وارد مذاکره شدند. روسیه متقابلاً ایالات مولداوی و والاشی را در نوامبر ۱۸۰۶ تصرف کرد و این اقدام، منجر به اعلان جنگ عثمانی به روسیه در ماه بعد گردید. در نتیجه، عثمانی در برابر روسیه و انگلستان به فرانسه پیوست. (Ibid)

ناپلئون درحالی که پیروزی‌های برق‌آسا را در سال‌های ۱۸۰۵-۱۸۰۷ پشت سر می‌گذاشت، برای شکست بریتانیا، با صدور فرمان برلین در ۲۱ نوامبر ۱۸۰۶ - که آغاز سیستم قاره‌ای وی بود و در سال بعد با فرمان‌های دیگری ادامه یافت - محاصره بریتانیا، ضبط کالاهای انگلیسی و دستگیری انگلیسی‌ها را هدف قرارداد؛ که در صورت موفقیت طرح وی، علمیات نظامی را غیرضروری می‌ساخت. سیستم ناپلئون، با استمرار تجارت بریتانیا که از حمایت نیروی دریایی آن کشور برخوردار بود، با چالش مواجه شد. در این میان، نیروی دریایی بریتانیا در برخی از مناطق اهمیت ویژه داشت. این نیرو، سبب گسترش نفوذ آن کشور در اطراف مدیترانه و اقیانوس هند می‌شد. در جنوب شرقی آسیا و شرق دور نیز نفوذ تجاری بریتانیا به یاری نیروی دریایی میسر گردید. (Black, p.186) بر این اساس، نقش نیروی دریایی در تحکیم قدرت بریتانیا در شرق مدیترانه، اروپا و آسیا بسیار چشمگیر بود و دفاع از موقعیت سیاسی - تجاری بریتانیا در مقابل تهدیدات فرانسه در شرق، و تقویت بیش از پیش نیروی دریایی، برای مقامات لندن و دولت هند، حیاتی به نظر می‌رسید.

در ۲۳ نوامبر ۱۸۰۶، مالکوم از میسور به لرد میتو نامه‌ای نوشت و خطر تهدید هند را با خاتمه جنگ روسیه و فرانسه خاطر نشان کرد؛ و اینکه ایران به عنوان متحد فرانسه می‌تواند گذرگاهی برای حمله به هند شود. حضور سفیر ناپلئون در تهران و موفقیت وی در انعقاد قرارداد با دولت ایران، و امکان پایان‌بخشی به اختلافات روسیه و ایران از سوی فرانسه به عنوان متحد روسیه، همه از موقعیت برتر فرانسه در ایران حکایت می‌کرد و این

در حالی بود که شاه از مذاکره با مالکوم نتیجه‌ای نگرفته بود. (Saldanha, p. 9)

ناپلئون قرارداد محرمانه‌ای را با میرزا محمدرضا قزوینی در فین‌کنشتاین در ۴ مه ۱۹۰۷ بست. این قرارداد در بردارنده تضمین تمامیت ارضی ایران، شناسایی گرجستان به عنوان جزئی از خاک ایران، حمایت فرانسه از ایران در برابر روسیه برای تخلیه استان‌های اشغالی، پایان بخشیدن به جنگ ایران و روسیه، تأسیس سفارت دائمی فرانسه در ایران و تعلیمات نظامی فرانسویان به ارتش ایران بود. همچنین لغو تمام قراردادهای سیاسی و تجاری با انگلستان از سوی شاه و اعلام جنگ به آن کشور، اخراج بازرگانان انگلیسی از ایران، و همراه کردن امیر افغانستان در پیوستن به فرانسه در زمان حمله به هند و کمک به فرانسه در صورت حمله به هند، از دیگر موضوعات مورد توافق در این قرارداد بود. در این معاهده، خلیج فارس نیز مورد توجه فرانسویان قرار گرفت که بر اساس آن می‌بایست یک اسکادران فرانسوی در خلیج فارس حاضر، و کمک لازم را در بنادر ایرانی دریافت می‌داشت. (Kelly, pp.82-83) در ژانویه ۱۸۰۷ سیدسعید، سلطان مسقط هم یک معاهده تجاری با کنت دوسیه نماینده فرانسه منعقد کرده بود. (Ibid, p. 78)

وقتی ژنرال گاردان در ۴ دسامبر ۱۸۰۷ به تهران رسید، انتظار می‌رفت که وی احتمال حمله به هند از مسیر ایران و یا خلیج فارس را بررسی کند. لشکریان فرانسه در صورت قصد هند در اسکندریه پیاده می‌شدند و مسیر آنان به سوی هند، سوریه و عثمانی می‌بود. یا این که لشکرکشی از مسیر دماغه امید نیک به سوی خلیج فارس صورت می‌گرفت که در این صورت می‌بایست گاردان مشخص می‌کرد که کدام بندر می‌تواند امکانات لازم را برای یک ناوگان ۲۰۰۰۰ نفری تدارک ببند. (Ibid, pp.82-83) گاردان معاهده‌ای به امضا رساند و بر آن اساس، شاه موافقت کرد: یک دفتر امور بازرگانی از سوی فرانسویان در بوشهر تأسیس شود و خارک و هرمز در اختیار فرانسویان قرار داده شود و این جزایر از سوی افسران گاردان برای ساختن استحکامات، مورد بررسی قرارگیرد. گزارش این موافقت‌ها از سوی نمایندگی بریتانیا در اوائل هفته آغازین سال ۱۸۰۸ به هند رسید. (Ibid, p.85.)

پس از معاهده فین کنشتاین و قبل از آمدن گاردان به تهران در ژوئن سال ۱۸۰۷، حکومت بمبئی از طریق نماینده سیاسی بریتانیا در بوشهر مطلع شد که فرانسه در تلاش است تا در مقابل اتحاد با ایران در برابر روسیه، بندر عباس را در مدخل تنگه هرمز در اختیار گیرد. در این صورت بندرعباس پایگاه بهتری نسبت به ایل دو فرانس برای حمله به هند بریتانیا خواهد بود. حکومت هند پیش‌بینی می‌کرد که فرانسه تجهیزات و سرباز از طریق ایل دو فرانس به بندرعباس بفرستد. (Ingram, Ascare..., p.64)

از دیدگاه حکومت هند، در سپتامبر ۱۸۰۷، زمانی که نماینده سیاسی در بوشهر موضوع را تأیید کرد، احتمالات به یقین می‌پیوست که شاه ایران به طور مسلم وارد یک معاهده اتحادی با فرانسه شده است. یک ماده آن قرارداد، این بود که شاه، بندرعباس و جزایر خارک و هرموز را به فرانسویان واگذار کرده است، و در مقابل، فرانسه پذیرفته است که شاه را با تجهیزات و توپخانه‌ای کارآزموده مورد حمایت قرار دهد. این تجهیزات از جزیره ایل دو فرانس آورده می‌شد و در بندرعباس تخلیه می‌گشت. (Ibid, pp. 64-68)

در این زمان، قرارداد فین کنشتاین مأموریت جونز را در اولویت قرارداد؛ اگر اتحادی بین فرانسه، روسیه و ایران برای حمله به هند صورت می‌گرفت شرایط، بسیار ناگوار می‌شد. (Kelly, p. 82) در سپتامبر ۱۸۰۷ خبر معاهده تیلسیت از لندن به هند رسید. مذاکره با کشورهای ایران و هند برای گوشزد کردن خطر فرانسه مطرح شد. کمک نظامی از لندن به سوی شرق نزدیک، شورش در جنوب ایران، و نیز برانگیختن وهابیون علیه عثمانی مدنظر قرار گرفت. لرد جورج کانینگ (George Canning) وزیر امور خارجه بریتانیا در نامه‌ای به جونز نوشت که در صورت ناکام ماندن در ممانعت از اتحاد ایران با فرانسه و روسیه، موضوع شورش در شهرهای ایران و یا تحریک وهابیون برای مقابله با پیشروی فرانسویان از مسیر مدیترانه به سوی هند - در صورت عدم همراهی پاشای بغداد با امیر عربستان - مدنظر قرار گیرد. (Ibid, p.83)

در نیمه اول سال ۱۸۰۷ در اروپا جنگ با فرانسه ادامه داشت. در سراسر ۱۸۰۶، دولت عثمانی به سوی فرانسه متمایل بود و در آغاز سال ۱۸۰۷ رابطه‌اش با انگستان به سردی گرایید. تنها متحد انگستان در آسیا روسیه بود که این رابطه هم در آغاز تابستان

با نزدیک شدن ایران و عثمانی به فرانسه در معرض خطر قرار می‌گرفت و روسیه را به موضع بی طرفی می‌کشاند. چنین شد که لرد جورج کانینگ وزیر خارجه در مه ۱۸۰۷ جونز را به مأموریت به ایران فرستاد، و مالکوم هم به عنوان سفیر از سوی لرد میتو به ایران اعزام گردید. (Ibid, p. 81)

سر هارفورد جونز بین سالهای ۱۷۹۸ و ۱۸۰۶ نماینده کمپانی هند شرقی در بغداد بود. بریتانیا از این اعزام، هدفی ویژه داشت؛ هدف نه تقویت ایران به عنوان یک دولت حائل برای امنیت هند بود، و نه اعاده تجارت راکد بریتانیا در ایران، بلکه هدف اصلی، پایان بخشیدن به جنگ روسیه و ایران به منظور تقویت ارتش روسیه در مقابله با فرانسه در اروپا بود. (Ingram, Anaspiring, pp.510-511) علاوه بر این، جونز برای آگاهی از فعالیت‌های فرانسویان در ایران به دربار شاه فرستاده شد. او مأمور بود که اتحادی با دولت ایران و پیمان موذتی با پاشای بغداد منعقد نماید. در ۲۱ فوریه ۱۹۰۷ جورج کانینگ وزیر امور خارجه به وی نوشت: «چنانکه در مأموریت خویش با عدم توفیق مواجه شدید، در صورت امکان، مصلحت در این است که به نام دولت هندوستان با رؤسای وهابی، روابط دوستانه دایر کنید ولی چون تعرضات و اقدامات افراد این طایفه بر خلاف مصالح پاشای بغداد و دولت ایران است، بایستی این روابط با نهایت مهارت صورت گیرد و به خصوص اگر از طرف دو دولت یا یکی از آنها امیدی برای تأمین منافع بریتانیای کبیر باشد». (بینا، ص ۱۲۷) عزیمت جونز به ایران پس از معاهده تیلسیت انجام گرفت و چون راه روسیه به روی او بسته بود، وی از بندر پورت‌موث (Portsmouth) در جنوب انگلستان با همراهانی از قبیل جیمز موریه (James Morier)، منشی خصوصی، و میجر لاوت اسمیت (Major Lovet Smith)، از راه دماغه امید نیک به مقصد بمبئی حرکت کرد، و در ۲۶ آوریل ۱۸۰۸ به آنجا رسید. (Saldanha, p.10)

ناپلئون روسیه را در جنگ فرید لند (Friedland) در جولای سال ۱۸۰۷ شکست داد، و به دنبال آن، فرانسه و روسیه با معاهده تیلسیت متحد شدند. قرارداد تیلسیت که در واقع دو معاهده فرانسه با پروس و فرانسه و روسیه بود ناپلئون را به اوج قدرت در اروپا رساند. پروس هم مانند روسیه با فرانسه متحد و وارد به سیستم قاره‌ای علیه



تجارت بریتانیا شد. (Simpson, and Jones, p.70) آنچه که بر اساس این قرارداد واقعیت یافت اتحاد فرانسه و روسیه و تقسیم اروپا به دو امپراتوری، یکی در غرب و دیگری در شرق، بود؛ این قرارداد تسلط ناپلئون را در غرب، یعنی در ایتالیا و آلمان تضمین نمود و همچنین زمینه‌های نفوذ فرانسه را در شرق فراهم آورد. فرانسه، روسیه را مجبور کرد که جزایر ایونی را واگذار کند و کشتی‌های خود را به بالتیک و دریای سیاه فرا خواند. از دعاوی خود در مولداوی و والاشی صرف نظر نماید و دوک نشین ورشو را به رسمیت بشناسد. (Driault, p. 610)

گاردان که پس از معاهده تیلسیت در ۴ دسامبر ۱۸۰۷ به تهران رسید، یکی از علت‌های وجودی خود را در ایران از دست داده بود. ناپلئون این بار قصد داشت با کمک روسیه به هند حمله کند. اما شاه که در پس گرفتن سرزمین‌های از دست رفته در جنگ با روسیه نتیجه‌ای نگرفته بود، نومیدانه به سوی انگلیسی‌ها متمایل می‌شد. (Seton-Watson, Hugh, p.118.) اگرچه در تلاشی دیگر، عسکرخان افشار را با هیئتی ۶۰ نفره به پاریس فرستاد و او در ۴ دسامبر ۱۸۰۸ ناپلئون را در کاخ سنت‌کلاد (Saint-Cloud) ملاقات کرد. زمانی که گاردان کار دیپلماتیک خود را در تهران آغاز می‌کرد، عسکرخان در ۲۰ جولای ۱۸۰۸ به پاریس رسیده بود. (Amini, p.141)

### مأموریت مالکوم و طرح تصرف خارک:

اندیشه در اختیار داشتن یک جزیره در خلیج فارس برای انگلیسی‌ها از اواسط قرن هیجدهم مطرح بود؛ جزیره‌ای که هم دارای اهمیت تجاری و استراتژیک باشد و هم پایگاهی دریایی برای مبارزه با دزدان دریایی و قاچاقچیان اسلحه. چنین اندیشه‌ای نخستین بار در سال ۱۷۹۶ از سوی ویلیام اتون (William Eton) کنسول بریتانیا در سن‌پترزبورگ به دلیل اهمیت استراتژیک آن ارائه شد اما بعد به عنوان یک دکتربین دفاع از هند، از سوی مالکوم بسطیافت. وی ابتدا در نخستین سفرش به ایران در ۱۷۹۹-۱۸۰۰، قشم را به عنوان یک پایگاه برای بریتانیا مورد بحث قرار داد، و از آن پس در سال ۱۸۰۸، تصرف جزیره خارک را بعد از سفر به ایران مطرح نمود. (Yapp, p.654)

این جزیره که در فاصله ۵۷ کیلومتری بوشهر و در نزدیکترین نقطه به ساحل شمالی خلیج فارس در حدود ۳۶ کیلومتری قرار دارد، (قائم مقامی، ص ۲۹۵) به دلیل واقع شدن در بخش شمالی خلیج فارس و وجود منابع آب شیرین و عمق مناسب جهت پهلوگرفتن کشتی‌های بزرگ، و نیز واقع شدن در مسیر تجارت دریایی بصره - بوشهر و هند از اهمیت استراتژیک خاصی برخوردار بود.

لرد میتو در نامه‌ای که در ۷ مارس ۱۸۰۸ به عنوان دستوالعمل سفر به ایران به مالکوم نوشته بود از وی خواست که از دولت ایران بخواهد از واگذاری بندر، جزیره و یا پایگاه تجاری در خلیج فارس به فرانسویان خودداری کند. میتو جلوگیری از تصرف یک پایگاه دریایی به وسیله فرانسویان و یا حذف آنان در صورتی که دارای چنین پایگاهی هستند را نیز مورد تأکید قرار داد. (Saldanha, pp. 10-11)

مالکوم در بین راه با سلطان مسقط نیز ملاقات کرد و در تاریخ اوّل می ۱۸۰۸ به لرد میتو گزارش داد که وی هدف مأموریت خود را برای سلطان توضیح داده و به وی گوشزد کرده است که سلطان نباید اجازه ورود مأمور فرانسوی به مسقط و یا به هر بندر تحت قلمرو خود در خلیج فارس و یا اقیانوس هند را بدهد؛ در غیر این صورت عمل وی خصمانه و او به عنوان دشمن تلقی خواهد شد. (Ibid, p,11)

مالکوم در ۱۰ می ۱۸۰۸ به بوشهر رسید. کاپیتان پیزلی (Paisley) و ستوان بروس (Bruce) با نامه‌ای از سوی مالکوم به تهران فرستاده شدند، اما در شیراز از ادامه راه آنان جلوگیری به عمل آمد. (Ibid, p.13) مالکوم در بوشهر در نامه تهدیدآمیز خود به حکومت ایران با عنوان «اعلام به وزیرای شاه» با استناد به قرارداد ۱۸۰۱ ایران و انگلستان اظهار داشت که تا زمانی که گاردان و گروه وی از تهران اخراج نشوند وی به تهران نخواهد آمد و در این صورت سرانجامی شوم - شامل معلق کردن تمام روابط تجاری با هند و اعزام یک لشکر بریتانیا برای تصرف جزایر ایرانی در خلیج فارس - در انتظار ایران خواهد بود. (Kelly, p. 89)

در این زمان، دربار ایران کاملاً تحت نفوذ فرانسه بود. مالکوم راهی جز ترک بوشهر نیافت و سوار بر کشتی دوریس (H.M.s Doris) در ۱۲ جولای ۱۸۰۸ همراه با اسمیت،

بوشهر را به مقصد کلکته ترک کرد تا گزارش خود را به لرد مینتو ارائه دهد. کاپیتان پیزلی به عنوان نماینده مقیم در بوشهر و ستوان بروس نیز به عنوان معاون وی در آنجا باقی ماندند. (Saldanha, p. 13)

در بازگشت از سفر ایران به کلکته، مالکوم طرح تصرف بندری مهم در خلیج فارس و ترجیحاً خارک را مطرح نمود. وی طرح خود را با مجموعه‌ای از دلایل ارائه کرد. (Saldanha, p. 16) در طرح وی که آن را به فرماندار کل هند ارائه داد، نخستین قدم آن بود که با لشکرکشی به خلیج فارس، تجارت دریایی ایران مختل شود. خارک، همان که هفت سال قبل وی آن را به عنوان یک پایگاه تجاری و یا سیاسی فاقد ارزش می‌دانست، اکنون از طرف او به عنوان پایگاه قدرت بریتانیا در خلیج فارس پیشنهاد می‌شد. از نظر او نمایندگی‌های مقیم بصره و بوشهر باید به آنجا منتقل شوند و یک تشکیلات سیاسی و تجاری در مقیاس وسیعی در آنجا ایجاد، و مخارج آن از طریق دریافت گمرکات تأمین گردد. از این روی برای مالکوم این اطمینان وجود داشت که جزیره، مرکز تجاری بزرگ خلیج فارس خواهد شد. وی طبعاً خود نظارت بر همه تعهدات را بر عهده می‌گرفت. (Kelly, p.90)

مالکوم در نخستین استدلال خود، اتکاء به همراهی شاه ایران یا پاشای بغداد با بریتانیا را در صورت تهدید هند از سوی یک کشور اروپایی، بیهوده دانست و این اتکاء را به امکان تنبیه شاه یا پاشا به «دلیل خصومت یا خیانت» مشروط نمود. مالکوم، ایران، شرق عثمانی و عربستان را کشورهایی دانست که مستعد آشوب و پر از مواد محترقه است و هر کشوری که منافعش ایجاب کند می‌تواند آن‌ها را به آتش بکشد. مالکوم احتمال تصرف این کشورها را از سوی فرانسه و روسیه منتفی ندانست. از نظر وی «فرانسویان و روس‌ها هر گاه منافعشان ایجاب کند، بدون شک ممکن است در پیشروی شان به آسانی این کشورها را فتح کنند.»

مالکوم در طرح خود خاطر نشان کرد که پادشاه ایران و یا پاشای بغداد به دلیل ترس، ضعف و طمع، اجازه عبور یک ارتش اروپایی را خواهند داد. وی راهکار لازم را برای مقابله با چنین اقدامی، اینچنین ارائه داد که دولت بریتانیا در کشورهایی که موافق

رویکرد دشمنانش است، در صورت اجازه عبور به یک ارتش اروپایی، باید برای ایجاد آشوب و ویرانی، بی‌درنگ به وسایلی کامل مجهز شود و از طریق کاهش منابع این کشورها از پیشرفت آن ارتش جلوگیری به عمل آورد. با داشتن پایگاهی در ایران و عثمانی بریتانیا قادر خواهد بود که بدون هیچ‌گونه خطر یا هزینه گزافی به چنین هدفی دست یابد؛ مالکوم چنین افزود:

«... با ایجاد پایگاهی در خلیج فارس که می‌بایست به زودی به مرکز تجاری، مرکز مذاکرات سیاسی و انبار نظامی ما تبدیل گردد، قادر خواهیم بود که نفوذ منطقه‌ای خود را ایجاد و تقویت نماییم، که نه تنها ملت‌های دیگر اروپایی را از این منطقه حذف می‌کند، بلکه ما را قادر می‌سازد تا مذاکرات و عملیات نظامی را با عزت و امنیت، آنچنان که مایل باشیم، به انجام رسانیم؛ درحالی‌که بدون آن (پایگاه) ما می‌بایست به لطف سیاست دائمی بی‌کفایت و غیرقابل اطمینان دربارهای منطقه، متکی باشیم...» (Saldanha, p. 16)

مالکوم که نماینده مقیم در میسور بود، طرح خود را به فرماندار کل ارائه داد. وی چنین بیان داشت که در صورت جنگ بین بریتانیا و عثمانی، بریتانیا می‌باید برای جلوگیری از حمله قدرتی اروپایی به هند، پایگاهی در پاشانشین بغداد داشته باشد. از نظر مالکوم، عثمانی و ایران ممکن است به‌عنوان قدرت‌های مانع برای هند بریتانیا باشند، و فروپاشی هر یک از آنها می‌تواند هند را تهدید کند که بریتانیا باید آن‌ها را مورد حمایت قرار دهد. پاشانشین بغداد ممکن است از عثمانی جدا شود و یک کشور مستقل باشد و تمامیت آن از سوی بریتانیا تضمین گردد و مکان استراتژیک قرنه در شمال دجله و فرات به عنوان پایگاه بریتانیا و نیروی دائمی مورد استفاده قرار گیرد. (Kelly, pp. 84-85) در حالی که مالکوم بر این باور بود که: «مخاطره بزرگی در هرگونه تأخیر وجود دارد» و بایسته است «قبل از اینکه دشمنان پیشرفت زیادی کرده باشند، تمامی وسایل دفاعی مان را سامان‌دهی کرده باشیم». (Saldanha, 1906, p.16)

طرح وی از سوی حکومت هند پذیرفته شد و مالکوم تحت نظر آنان برای تجهیز ناوگان و نیرو و تصرف خارک به سوی بمبئی به راه افتاد. دستورها در همان زمان برای بازگشت جونز از مأموریت خود داده شد. اما وی بوشهر را قبل از رسیدن دستور، ترک

کرده بود و این در حالی بود که تدارکات برای عزیمت به خلیج فارس در بمبئی مهیا می‌گردید. نیروها در حدود ۲۰۰۰ نفر بودند که در صورت نیاز به سه و چهار هزار افزایش می‌یافتند. (Ibid, pp.16-17)

مالکوم برای مهیا شدن لشکرکشی در ۳۰ نوامبر ۱۸۰۸ به بمبئی آمد. او یکی از افراد تحت فرمان خود کاپیتان گرنت (N.P.Grant) را برای بررسی سواحل مکران فرستاد تا معلوم کند که آیا امکان پیشروی نیروی فرانسوی از بندرعباس به سوی گوادر و سند وجود دارد. (Kelly, p. 92)

میتو با وی موافق بود، اما خبری از انگلستان به او رسید و آن اینکه درگیری در اسپانیا احتمال توجه ناپلئون را نسبت به اهداف خود در شرق برای مدت‌ها بسیار بعید کرده است. او در ۲۷ ژانویه ۱۸۰۹ با تأسف تمام به مالکوم نوشت که لشکرکشی به خلیج فارس می‌باید کنار گذاشته شود. ایجاد یک پایگاه از سوی کمپانی در خارک ضرورتاً نباید به کناری گذاشته شود، اما بنایی در مقیاس کوچکتر (نسبت به آنچه مالکوم پیشنهاد کرده بود) ایجاد شود و جزیره می‌بایست از طریق مذاکره به دست آید و نه تصرف. (Ibid, p.93)

این حوادث در اروپا در شرایطی رخ می‌داد که عثمانی، ایران و افغانستان، از فرانسه دور شده و با بریتانیا متحد می‌شدند. در ۱۶ ژوئن ۱۸۰۹ به منظور مقابله با اتحاد فرانسه و ایران قرارداد دو جانبه دفاعی بین فرماندار کل هند و شاه شجاع‌الملک، حکمران امارت افغانستان بسته شد. بر اساس این معاهده از هر گونه حمله به هند از مسیر افغانستان جلوگیری به عمل می‌آمد و ایران نیز از اتحاد با فرانسه خارج می‌شد. (Sicker, pp. 97-98) پس از شکست مأموریت مالکوم در ایران در سال ۱۸۰۸ و به دنبال آن، مأموریت جونز در مارس ۱۸۰۹ که منجر به انعقاد قرارداد با ایران شد، هیئت گاردان، ایران را ترک کرد.

همچنین با دور شدن عثمانی از فرانسه و انعقاد معاهده صلح ۱۸۰۹ بین عثمانی و بریتانیا، موقعیت بریتانیا در عثمانی تحکیم یافت: هر دو دولت توافق کردند که تنگه‌ها بر اساس رویه معمول در زمان صلح، می‌بایست بر روی همه کشتی‌های جنگی به استثنای کشتی‌های عثمانی بسته باشد. این در شرایطی بود که جنگ میان روسیه و عثمانی و

روسیه و ایران ادامه داشت. (Hale, p. 22-23) در سال ۱۸۰۸ جنگ با اتریش و بحران در اروپای مرکزی، و در سال ۱۸۰۹ شورش در آلمان و ایتالیا، ناپلئون را به خود مشغول کرده، (Michael Broers, pp. 164-176) و تهدید هند از بین رفته بود.

#### نتیجه:

سیاست بریتانیا در طول جنگ‌های ناپلئون در شرق، تابع سیاست اروپایی وی در مقابل ناپلئون بود. تهدیدات ناپلئون و نقشه حمله به هند نیز تلاشی بود برای ضربه زدن به بریتانیا و از میان برداشتن رقیب اصلی سیاسی و تجاری خود در اروپا. شکست ناپلئون در مصر در ۱۷۸۹ برتری نیروی دریایی انگلستان را آشکار کرد و پیروزی بریتانیا در ترافالگار در ۱۸۰۵ مَهر قطعی بر قدرت برتر نیروی دریایی بریتانیا زد، و امکان هرگونه حمله فرانسه را از طریق دریا به هند از بین برد. در همین حال، خطر حمله زمینی فرانسه از مسیر عثمانی و ایران منتفی نبود. در شرایطی که پیشروی روس‌ها در قفقاز و ادامه جنگ با ایران، بر نگرانی‌های نمایندگان سیاسی بریتانیا در منطقه و دولت هند می‌افزود، برای مقامات لندن تا انعقاد قرارداد تیلسیت بین روسیه و فرانسه، تهدید روسیه چندان جدی گرفته نشد و سیاست اتحاد با روسیه ادامه یافت. در این زمان انگلستان رضایت تزارها را نیاز داشت تا روسیه همچنان رویاروی فرانسه در اروپا باقی بماند. زمانی که ایران در دایره رقابت قدرتهای اروپایی وارد شد و عثمانی همانند ایران برای به دست آوردن سرزمین‌های از دست رفته به فرانسه روی آورد، از نظر مقامات بریتانیا این دو کشور، گذرگاه مناسبی برای حمله فرانسه به هند تلقی شدند. در سال ۱۸۰۷ پیوستن روسیه به سیستم قاره‌ای ناپلئون، خطر حمله مشترک روسیه و فرانسه، و یا فرانسه به هند از مسیر ایران و عثمانی جدی‌تر شد. در چنین شرایطی بود که طرح مالکوم در سال ۱۸۰۸ مورد قبول فرماندار کل هند قرار گرفت و مقدمات کار برای اعزام نیرو به خلیج فارس فراهم شد. اما درگیر شدن ناپلئون در مسائل اروپای مرکزی و جنگ شبه جزیره ایبری، وی را در شرایط دشواری قرار داد و تهدیدات وی خاتمه یافت. این تهدیدات تقویت نیروی دریایی بریتانیا را به دنبال داشت؛ نیرویی که با سرمایه‌گذاری

دولت و توسعه صنعت کشتی سازی از ابزارهای مهم برتری بریتانیا در سراسر قرن نوزدهم و شکل گیری یک امپراتوری غیررسمی در شرق نزدیک و منطقه خلیج فارس گردید. از آن پس بود که در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم سیاست تصرف جزیره یا بندری از سوی بریتانیا در خلیج فارس - که ظاهراً به ایران به عنوان یک کشور حائل می نگریست - دنبال گردید و دکترین برانگیختن شورش در قلمرو عثمانی و یا جنوب ایران یا تصرف یک جزیره که در طرح مالکوم مطرح شد، از هزینه های دولت بریتانیا در نیل به اهداف منطقه ای می کاست. چنین حوادثی این مناطق را از چارچوب رقابت قدرت های اروپایی خارج می نمود و تحمیلات دولت لندن بر حکومت هند - به بهانه دفاع از هند - کم رنگ تر می شد و این مطلوب مقامات هند بود. اگر چه طرح مالکوم اجرا نگردید، اما ابعاد مختلفی از چنین سیاستی به اقتضای شرایط تا بیش از یک قرن بعد از تصرف جزایر و سواحل تا ایجاد شورش در سواحل خلیج فارس، در حالی که نفوذ دولت هند در این مناطق رو به افزایش بود - صورت عملی به خود گرفت.

### کتابشناسی:

- ۱- بینا، علی اکبر، *تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران*، جلد اول، از گلناباد تا ترکمانچای، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۳.
- ۲- قائم مقامی، سیف الدین، «سخنی چند درباره جزیره خارک و آثار باستانی آن»، صص ۳۰۷ - ۲۹۱، مجموعه مقالات خلیج فارس، مرکز مطالعات خلیج فارس در دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی چاپ اول، تهران، ۱۳۶۹.
- 3-Amini, Iradj, *Napoleon and Persia: Franco-Persian relations under the First Empire*. Washington, D.C.: Taylor & Francis, 2000.
- 4-Black, Jeremy. *Trade, Empire and British Foreign Policy, 1689-1815*, Routledge, London and New York, 2007.
- 5-Driault, Edouard, "The coalition of Europe Against Napoleon", *The American Historical Review*, vol. 24, no. 4, (Jul., 1919), PP. 603-624.
- 6-Hale, William M. *Turkish foreign Policy 1774-2000*, London and Portland, OR: Frank Cass, 2000.
- 7-Huttenback, R.A "The French Threat to India and British Relations with Sind, 1799-1809". *The English Historical Review*, Vol. 76, No. 301, (Oct., 1961), published by Oxford University Press, PP. 590-599.
- 8-Holland Rose, J., "Napoleon and Sea Power", *Cambridge Historical Journal*, Vol. 1, No.2, (1924), Published by: Cambridge University Press, pp. 138-157.

- 9-Ingram, Edward, "A Scare of Seaborne Invasion: The Royal Navy at the Strait of Hormuz, 1807-1808," *Military Affairs*, Vol.46, No.2, (Apr., 1982), Published by: Society for Military History, The Royal navy, pp. 64-68 .
- 10-Ingram, Edward "An aspiring Buffer State: Anglo-Persian Relations in the Third Coalition, 1804-1907" *The Historical Journal*, Vol. 16, No.3, (Sep., 1973), Published by: Cambridge University Press , pp. 509-533.
- 11-Kelly J.B., *Britain and the Persian Gulf, 1795-1880*, by, Oxford At the clarendon press, London, 1968.
- 12-Lorimer, J.G., *Gazetteer of the Persian Gulf. Oman and Central Arabia*, Vol., I, historical part I. Calcutta, 1915.
- 13-Michael Broers, Arnold, *Europe Under Napoleon 1799-1815*, London, 1996.
- 14-Saldanha, J.A., *The Persian Gulf précis* , volume II, précis of Correspondence Regarding the affairs of the Persian Gulf. 1801-1853, by. Calcutta: Office of the Superintendent of Government Printing, India 1906
- 15-Seton-Watson, Hugh, *The Russian Empire, 1801-1917*, Oxford Clarendon Press, New York , Oxford university press, 1988.
- 16-Sicker, Martin, *The Islamic world in decline: From the treaty of Karlowitz to the disintegration of Ottoman Empire*, Westport, Conn, Praeger 2001.
- 17-Simpson, William, and Jones, Martin., *Europe 1783-1914* , London, Routledge, London, 2000.
- 18-Sloane, W.M., " Napoleon's plans for a Colonial system" *The American Historical Review*, Vol. 4, No. 3, (April. 1899, Published by American Historical Association, ), pp. 439-455.
- 19-Ward, A. W. and Gooch G.P., (editors) *The Cambridge History of British Foreign Policy, 1783-1919*, Volume I., 1783-1815 Cambridge, at the university press 1922, Cambridge
- 20-Yapp, M.A., "British perceptions of the Russian threat to India", *Modern Asian Studies*, Vol. 21, No.4. (1987), pp. ( 647-665).



روانشناسی قدرت در عصر غزنوی  
با تکیه بر اصل «نیست همتایی» در تاریخ بیهقی  
دکتر بشری دلریش  
استادیار گروه تاریخ دانشگاه اراک  
(از ص ۴۱ تا ۵۴)

**چکیده:**

توصیفات زنده و جاندار تاریخ بیهقی از واقعیت‌های سیاسی عصر خود، بر پژوهندگان این میراث ارزشمند تاریخ ایران پوشیده نیست. در میان انبوه گزارش‌های سیاسی خواجه ابوالفضل بیهقی (۳۸۵-۴۷۰ هـ.ق.) که اغلب با ذکر جزئیات و اشراف بر نهران و آشکار حوادث سیاسی عصر غزنوی همراه است، مقوله‌ی روانشناسی قدرت به خوبی قابل ردیابی است.

یکی از محورهای قابل توجه در این عرصه، اصل «نیست همتایی» یا «بی‌ماندگی» سلطان است که در دربار غزنوی بر القاء و تزریق آن به آحاد رعایا تلاش می‌شد و نظارت‌های دقیق و هشیارانه‌ای وجود داشت تا اتباع سلطان از هرگونه رفتاری که صبغه‌ای از «همتایی» و «ماندگی» به سلطان را در اذهان متبادر می‌ساخت، بازداشته شوند. علاوه بر این، همواره به عواقب ناگوار «ماندگی جستن» رعایا به سلطان، در قالب پند و اندرزهای سیاسی هشدار داده می‌شد.

در این مقاله تلاش می‌گردد تا با محوریت تاریخ بیهقی تحلیل و تبیین دقیقی از چشم‌اندازهای مذکور ارائه شود.

**واژه‌های کلیدی:** تاریخ بیهقی، عصر غزنوی، نیست همتایی، قدرت.

## مقدمه:

القاء و تثبیت اصل «نیست‌همتایی» و «بی‌ماندگی» سلطان از اصلی‌ترین هنجارهای دربار غزنوی بود که رعایت آن، آداب و اصول خاص خود را می‌طلبید و تخطی از آن، عواقبی مخاطره‌آمیز دربرداشت. سلاطین غزنوی با دقت در گفتار و رفتار درباریان، تلاش بسیار بر حفظ و رعایت این اصل داشتند و از این طریق، ضمن تثبیت موقعیت خود، به نوعی بر تمایلات قدرت طلبانه پیرامونیان لگام می‌زدند. علاوه بر این‌ها میزان پایبندی نهان و آشکار رجال حکومتی به اصل نیست‌همتایی، معیاری استوار و قاطع در عزل و نصب آنها بود. توصیف و تحلیل ملاحظات یادشده با اتکاء به گزارش‌های متنوع و دقیق خواجه ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود، محور مباحث حاضر است.

## الف) «نیست‌همتایی» و مخاطرات تخطی از آن:

در دربار غزنوی نظارت‌های دقیقی اعمال می‌شد تا اتباع سلطان، به‌ویژه رجال دیوانی و لشکری، از هرگونه عملکردی که نشانی از «همتایی» و «مانندگی‌جستن» به سلطان را تداعی می‌کرد، بازداشته شوند. التزام همگان به رعایت تمام و کمال آداب درباری چون «زمین بوس»، «دست بوس»، «پابوس»، «آداب پرتکلف سخن گفتن با سلطان» و تعیین «مرتبه» و یا «درجه نشستن و ایستادن» اشخاص در سمت راست، چپ و یا مقابل سلطان که بیهقی با دقت نظر فوق‌العاده و بی‌مانندی همواره از آن یاد می‌کند<sup>(۱)</sup>، موجب می‌شد تا «بی‌همتا» یا «نیست‌همتا» بودن سلطان امری مسلم به شمار آید و خودبه‌خود، آحاد رعایا از هرگونه اقدامی که رنگ و بویی از «مانندگی به سلطان» را پدیدار می‌ساخت، پرهیز کنند؛ بر همین اساس هنگامی که:

«ابونصر ... برادر سلطان محمود... بر یکی از خدمتکاران خود متغیر شد بفرمود تا او را ادب کردند و بند نهادند... سلطان... شامگاه فرمود که باید که «نوبت»<sup>(۲)</sup> به در سرای برادرم نصر برند نوبت آنجا زنند... چون امیر نصر شبانگاه آواز نوبت در سرای خود شنید، پرسید که حال چیست؟ گفتند: ما خبر نداریم ما را (سلطان) چنین فرموده؛ در حال بنشست، به خدمت سلطان آمد و سر بر زمین نهاد و بسیار تضرع کرد که از بنده چه خیانت در وجود آمده است؟؛ باز باید نمود تا به استغفار آن مشغول گردم و بیش بر سر آن خیانت باز نروم. سلطان بسیار در وی ننگریست، تا

چون تضرع وی از حد بگذشت، گفت: «چون تو خدمتکار خود را چوب زنی و تخته‌بند در پای او نهی، لابد نوبت به در خانه تو باید زد چه کار پادشاهی همین زدن و بند کردن بیش نیست و اگر از وی خیانتی وجود آمده بود، چرا به خدمت ما عرضه نکردی تا اگر مستحق تعذیب و تأدیب بودی ما فرمان دادمی تا او را برنجانیدندی؟! امیر بونصر به غایت بترسید و توبه کرد.» (عوفی، صص ۴۶-۴۵)

به احتمال قوی به دلیل آگاهی از چنین تجربه تلخی امیرنصر در قالب حرکت نمایشی ذیل - که خود راوی آن است - به سلطان محمود برادر خویش اطمینان می‌بخشد که کوچک‌ترین تردیدی در «نیست همتایی» او ندارد:

«روزی با سلطان محمود در برابر فرماندهان و سران لشکر چوگان می‌باختم؛ ناگهان کلاه سلطان از سر بیفتاد؛ من نیز کلاه خود را فرو افکندم تا کلاه سلطان را برداشتم و به او دادند. سلطان این ادب‌دانی را از من بیسندید. چون از گوی زدن فارغ گشت و پیاده شد هزار درهم و یک دست جامگی خاص خویش و اسبی با یراق طلا به من بخشش آورد» (ثعالبی، ص ۳۷)

وفادار به بینش «بی‌همتایی» شخص سلطان گفته می‌شد که: «سلطان محمود غزنوی هرکسی را که بدست خود بزدی آن کس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی زدن و گفتندی که همچون محمود کسی باید که او را بزندی؟!» (دولت‌شاه سمرقندی، صص ۷-۶) <sup>(۳)</sup>

سلطان مسعود درباره‌ی زمینه‌های روانی بی‌مهری سلطان محمود، در حق خود - که منجر به عزلش از ولایت‌عهدی گردید - از همین منظر به تحلیل قضیه می‌پردازد: «از ما نه به حقیقت آزاری نمود. چنانکه طبع بشریت است و خصوصاً از آن ملوک، دشوار آید ایشان را دیدن کسی که مستحق جایگاه ایشان باشد...» (بیهقی، ص ۸۰)

وی در موضع دیگری باز از همین چشم‌انداز، بی‌مهری پدر را در حق خود تجزیه و تحلیل می‌کند:

«مضربان و حاسدان، دل آن خداوند ... بر ما درشت کردند ... تا رأی نیکوی او را در باب ما بگردانیدند. و وی نیز آن را که ساختند خریداری کرد. مگر طبع بشریت که نتوانست دید کسی را که به جای او سزاوار باشد، او را بر آن داشت که ما را جفا فرماید... (همان، ص ۲۱۷) <sup>(۴)</sup>

از جمله دلایلی که سلطان محمود را به خواجه‌احمد میمندوی وزیر بدگمان ساخت، و به تعبیر بیهقی «آفت» او گردید، ثروت زیاد وی بوده که در نظر محمود، نمادی قاطع از تمایل وزیر به همتایی و «همسری» با شخص وی به حساب می‌آمده است:

«وزیری را که مال صامت از سی هزار هزار درم بگذرد باید در سر فسادی بزرگ داشته باشد ... اگر در سر، فضولی بزرگ نداشتی و دولتی را نخواستی گردانید، ترا با این مال ساختن چه بوده است؟!...» (عقبلی، ص ۱۷۶) (۵)

از جمله عواملی که به خلع، حبس و حتی قتل اکثر وزرا و دیوانیان برجسته در تاریخ ایران از جمله غزنویان منجر گشته، احساس ماندگی جستن آنان به سلطان وقت بوده است. سلطان محمود در گفتگویی با ابونصر مشکان (دیوانسالار مشهور عصر غزنوی) هنگامی که مقدمات عزل و حبس وزیر خواجه احمد میمندی را تدارک می‌دید، به خوبی از این واقعیت پرده برمی‌دارد؛ به گفته بونصر مشکان:

«چون به خدمت رفتم وی هنوز در نشاط شراب بود؛ مرا بنشانند و به شراب مشغول شدیم و از هر گونه سخن می‌رفت؛ مرا گفت: وزیران، دشمنان پادشاهان باشند؛ تو این را در هیچ کتاب خوانده (ای)؟! گفتم: بر این جمله نخوانده‌ام اما خوانده‌ام که احمق و ابله کسی باشد که وزارت پادشاهان جوید و خواهد. گفت از بهر چه؟ گفتم. از بهر آنکه پادشاهان در ملک خود «شریک» نتوانند دید که فرمان دهد. کسی را که وزارت دادند اگر چه آن کس سخت عزیز باشد و او را دوست دارند، یک هفته برآید او را دشمن گیرند و خوار دارند...» (همان، ص ۱۵۹)

به گفته بیهقی با چنین استدلالی مادر بونصر مشکان که «زنی عاقله» بود، به تحلیل تیرگی روابط سلطان محمود با حسنک وزیر می‌پردازد:

«چون سلطان کسی را وزارت داد اگر چه دوست دارد آن کس را، در هفته دشمن گیرد، از آن جهت که «همباز» او شود در ملک، و پادشاهی به «انبازی» نتوان کرد.» (بیهقی، ص ۳۴۰)

عتبی، دیوانسالار و مورخ هم عصر بیهقی در توجیه و تحلیل ضرورت اقدام سلطان محمود در حبس برادر خویش، امیر اسماعیل، از همین منظر گوید:

«سلطان، احتیاط ملک و صلاح وقت در آن دید که امیر اسمعیل را به چند حافظ و حارس از خواص حضرت خویش سپرد؛ چه دانست که دو تیغ در یک نیام ننگند و از جمعیت دو شاه بر یک رقع مجادلت خیزد و وجود دو فحل در رمه‌ای به مناطق کشد...» (عتبی، ص ۱۸۰)

از دلایل عزل و حبس اریارق و غازی، از رجال برجسته حکومت مسعود، «تشبه» و «همتایی» پیشه کردن آنان با سلطان بوده است؛ به گزارش خواجه ابوالفضل بیهقی آنان به علت «زیادتی آلت اظهار کردن» و «رعنائی‌ها» در شراب و «تکلف زیادت» در ترندهای خود به کاخ سلطان - از جمله به ملازمت گرفتن «قومی انبوه از غلامان

سپرکش<sup>(۶)</sup> و «پیاده دویست» - به منزله کانونی از خطر و تهدید، با خشم سلطان مواجه شدند. برافکندن اریارق و غازی، زمانی ضرورت بیشتری یافت که «بزرگان این دو سالار را به ترکی ستودندی» (بیهقی، صص ۲۰۸-۲۲۰)

اقدامات «ملکانه» طاهر، حکمران ری، در مجلس نشاطی، موجب شد تا سلطان مسعود با وجود وساطت دیوانیان در ابقای وی، بلادرنگ فرمان عزل او را صادر کند. بیهقی با اتکاء به اخبار جاسوسان سلطان، گزارش دقیقی از بزم خسروانه طاهر ارائه می‌دهد.

«و نامه‌ها پیوسته گشت از ری که طاهر... به لهو و نشاط و آداب آن مشغول می‌باشد و... یک روز وقت گل، طاهر گل‌افشانی کرد که هیچ ملک بر آن گونه نکند چنان که میان برگ گل، دینار و درم بود که برانداختند و تاش و همه مقدمان نزدیک وی بودند و همگان را دندان مزد داد... و تا بدان جایگاه سخم رفت که فرمود تا مشربه‌های زرین و سیمین آوردند و آن را در علاقه ابریشمین کشیدند و بر میان بست چون کمری، تاجی از مورد بافته با گل سوری بیاراسته، بر سر نهاد و پای کوفت و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گرزهای بر سر...» (همان، صص ۳۸۸-۳۸۷)

افرادی که به دلایلی روابط صمیمانه‌تری با سلطان داشتند، بیشتر در مظان اتهام ماندگی جستن به وی و عواقب ناگوار آن قرار داشتند. سلطان محمود علی‌رغم اینکه وزیر خویش احمد میمندی را مردی «سخت کافی و کاردیده و کارآزموده، و در کارراندن... بی دردسر...» می‌دانست، با این استدلال در اندیشه عزل او برآمد:

«اما من به چشم او سبک می‌نمایم به جهت آنکه از کودکی، باز با من بوده است و احوال و عادات من دانسته و حشمت‌ها رفته...» (عقیلی، ص ۱۶۰)

اندیشه حاکم در استدلال سلطان محمود و تعمق در سایر شواهد، سخنان هرودت مورخ یونانی را در مورد دلایل وضع آداب و رسوم درباری در حکومت دیاکو (۶۵۵-۷۰۱ ق.م.)، اولین حکمران سلسله آریائی ماد (۵۵۰-۷۰۱ ق.م.) به ذهن تداعی می‌کند؛ به گفته هرودت، دیاکو:

«آداب درباری برقرار ساخت و از آن پس، حضور در پیشگاه پادشاه موقوف شد. تمام عرایض بوسیله رابطه‌ها به عرض می‌رسید و دیدار از شخص پادشاه ممنوع گردید. خندیدن یا تف انداختن در حریم شاهی گناه به‌شمار می‌آمد. این مقررات سنگین، محض صیانت وی در قبال همگنایی تدبیر شده بود که از جهات حسب و نسب به اندازه خود او ممتاز و از اوان طفولیت با هم

پرورش یافته بودند. وی اندیشناک بود که اگر ایشان هر روز او را ببینند، امکان تحریک حسادت در میان آید و شاید هم موجب تبانی آنان بر ضد او گردد. ولی اگر چشم احدی به او نیفتد این پندار قوت می‌گیرد که وی وجودی استثنایی و برتر از افراد عادی است.» (تواریخ، ص ۶۰)

به علت ترس از عواقب سوء «مانندگی جستن» به سلطان است که خواجه ابوالفضل بیهقی، مورخ و دیوانسالار کهنه‌کار امپراتوری غزنوی بر اساس تجارب فراوان خود از سر خیرخواهی، هشدار می‌دهد که:

«نشاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن که این شرکت جستن بود در ملک، چه خزانه به نقد آراستن و ذخیره نهادن از اوصاف و عادات ملوک است.» (ابن فندق، صص ۱۷۷-۱۷۶)

وی متأثر از تجربیات خود، احتیاط را از حد گذرانده و پیشنهاد می‌کند که «خدمتکار سلطان» حتی از «ضیاع و عقار ساختن» هم باید فاصله بگیرد، زیرا:

«خدمتکار سلطان، درجه و رتبت دارد میان رعیت و میان سلطان؛ از رعیت برتر بود و از سلطان فروتر. به سلطان «مانندگی» نباید کرد در نقد ذخیره نهادن، و برعیت «مانندگی» نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن. اندر خدمت سلطان بمرسومی قناعت باید کرد و از آن خرجی بر رفق می‌کرد، و جاه و نفاذ امر و خرجی متوسط از خدمت سلاطین بیش طمع نباید داشت، و بدین جاه کسب دنیا نباید کرد تا بماند، که اگر جاه را سبب کسب دنیا سازد هم جاه زایل شود هم مال...» (همان، ص ۱۷۷)

وی پیشنهاد می‌کند اگر شخصی که در خدمت حکومت است می‌خواهد آسیبی از سلطان وقت نبیند، باید: «چنان سازد که خرج وی از مرسوم، زیادت آید تا هم مروت بود هم دفع آفت.» اما اگر فردی که در خدمت حکومت است به هر حال مبالغ قابل توجهی مال و مکت دارد، بهتر است به منظور مصون ساختن خود از عوارض ناگوار «مانندگی جستن»، «این جاه خویش در اغاثت ضعف و اعانت محاوچ صرف کند» تا اینگونه هم «رکنی از ارکان سعادت آخرت حاصل کرده باشد» و «هم در دنیا بی‌آفت بود.» (همانجا)

برای حفظ و پاسداشت اصل «بی‌همتایی» چه بسا سلطان از ظهور و بروز بخشی از عواطف و علایق طبیعی خویش نیز خودداری می‌نمود. با مرگ فقیه امام بوصالح تبانی از عالمان مورد علاقه و احترام محمود، سلطان، علی‌رغم تمایل قلبی خویش، وفادار به اصل «نیست همتایی» از حضور در مجلس سوگ امام پرهیز کرد و ابوالعباس اسفراینی را به نیابت خویش به مجلس سوگواری گسیل داشت. بیهقی دغدغه سلطان را از زبان

خود وی خطاب به ابوالعباس اسفراینی بدینسان گزارش می‌دهد:

«و من روا داشتمی در دین و اعتقاد خویش که این حق به تن خویش گزاردمی... اما مردمان ازین گویند و باشد که عیب کنند، و از تو محتشم‌تر ما را چاکر نیست. وزیر و خلیفه ما تویی» (بیهقی، ص ۱۹۹)

همچنان‌که سلطان غزنه بر «بی‌ماندگی» خود مشتاق و مُصر بود، رجال عصر نیز کم و بیش بر بی‌ماندگی خود با سایر رعایا اصرار داشتند. حکایت ابوالمظفر برغشی - از وزرای مستعفی آل‌سامان که در عهد محمود همچنان محترم می‌زیست - با ابوالقاسم رازی که «کنیزک پروردی» و از حمایت‌های ویژه امیر نصر برادر سلطان برخوردار بود، از همین منظر قابل تأمل است:

«ابوالمظفر برغشی ... می‌آمد. بوالقاسم رازی را دید، اسبی قیمتی برنشسته و ساختی گران افکنده زران‌دود، و غاشیه<sup>(۷)</sup> فراخ پرنقش و نگار. چون بوالمظفر برغشی را بدید، پیاده شد و زمین را بوسه داد. بوالمظفر گفت: مبارک باد خلعت سپاه سالاری؛<sup>(۸)</sup> دیگر بار خدمت کرد. بوالمظفر براند چون دورتر شد گفت رکابدار را، که آن غاشیه، زیر آن دیوار بیفکن. بیفکنند و زهره نداشت که پرسیدی. هفته درگذشت بوالمظفر خواست که برنشیند، رکابدار، ندیمی را گفت: در باب غاشیه چه میفرماید؟ ندیم بیامد و بگفت. گفت: دستاری دامغانی در قبا باید نهاد، چون من از اسب فرود آیم، بر صفة زین پوشید. همچنین کردند تا آخر عمرش.»

اقدام ابوالمظفر، موجبات حیرت رجال و اعیان را فراهم آورد، تا جایی‌که به گفته بیهقی «ندمای قدیم در میان مجلس، این حدیث باز افکندند. بوالمظفر گفت: چون بوالقاسم رازی، غاشیه دار شد، محال باشد پیش ما غاشیه برداشتن». (بیهقی، ص ۳۵۹)

بیهقی تصریح می‌کند که بعد از وصول این خبر به سلطان، وی ضمن نکوهش برادر خود امیر نصر به عنوان حامی ابوالقاسم رازی، به منظور عدم تکرار چنین اشتباهاتی از سوی پسرانش «امیران محمد و مسعود» فرمانهایی خطاب به آنها «در باب غاشیه و جناغ<sup>(۹)</sup> صادر کرده و در این عرصه از خود «تشدیدها» نشان می‌دهد.

بیهقی که در زمان نگارش تاریخ خود مقارن با زمامداری سلطان ابراهیم غزنوی (۴۹۲-۴۵۱ هـ.ق.) از افول رعایت قواعد «نیست همتایی» در رنج است، در ادامه گزارش مذکور با تأسف گوید:

«اکنون هر که پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید پیش او غاشیه می‌کشند. پادشاهان را از این

آگهی نباشد اما منهیان و جاسوسان برای این کارها باشند تا چنین دقایق‌ها نپوشانند.» (بیهقی، صص ۳۶۰-۳۵۹)

### ب) «نیست همتایی» در آینه پند و اندرزهای سیاسی:

در ملاحظات ذکر شده در پند و اندرزهای سیاسی، که قابل تعمیم به دوره غزنوی نیز هست، تأکید می‌شد که علی‌رغم ظاهر صمیمانه‌ای که سلطان در مراوده با اعیان و رجال حکومت خویش به نمایش می‌گذارد، آنان باید حد و حدود خویش را همواره مراعات نمایند. سعدی در قالب حکایتی این نگرش را به دقت ترسیم می‌کند:

«سیه گوش را گفتند: ترا ملازمت صحبت شیر به چه اختیار افتاد؟ گفت: تا فضلۀ صیدش می‌خورم و ز شر دشمنان در پناه صولت او زندگانی می‌کنم. گفتندش: اکنون که به ظل حمایتش درآمدی و به شکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر نیایی تا به حلقه خاصانت درآرد و از بندگان مخلصت شمارد؟ گفت: همچنان از بطش او ایمن نیستم: اگر صد سال گبر آتش فرزند اگر یک دم در او افتد بسوزد»

(سعدی، صص ۳۹-۳۸)

عنصرالمعالی کیکاووس که خود مدت‌ها در دربار غزنه زیسته و هم از موهبت خویشاوندی با خاندان غزنوی برخوردار بوده، تصویر روشنی از مراعات اصل «نیست همتایی» برای رجالی که در تماس تنگاتنگ با دربار بودند ارائه می‌دهد:

«اگر اتفاق افتاد که از جمله حاشیه باشی و به خدمت پادشاه پیوندی هر چند که پادشاه ترا به خود نزدیک کند تو بدان غره مشو. از نزدیکی وی گریزان باش اما از خدمت گریزان مباش که از نزدیکی پادشاه، دوری خیزد و از خدمت پادشاه، نزدیکی. و اگر ترا از خویشان ایمن دارد آن روز ناایمن باش که از هر که فربه شوی، نزار گشتن هم از وی بود. و هر چند عزیز باشی از خویشان شناسی،<sup>(۱۰)</sup> غافل مباش و سخن جز بر مراد خداوندی مگوی و با وی لجاج مکن که هر که با خداوند خویش لجاج کند پیش از اجل بمیرد که با درفش، مشت زدن احمقی بود ... و تا رنج کهتری بر خویشان نهدی به آسایش مهتری نرسی که برگ نیل تا پوسیده نشود نیل نشود و آفریدگار، پادشاه را چنان آفریده است که همه را ببیند که به وی حاجتمندند...» (عنصرالمعالی، صص ۲۰۲-۱۹۸)

خواجه نصیرالدین طوسی (۶۷۲-۵۹۷ ه.ق.) به رجالی که از رعایت اصل «نیست



همتایی» سلطان غفلت می‌ورزند این گونه اتمام حجت می‌کند:

«اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه درآید و کسی که به یک دفعه خواهد که آن را از سمتی به سمتی گرداند هلاک شود... و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان تو را برادر گرداند تو او را خداوندگار دان، و اگر در تقریب تو زیادت کند خود در تعظیم او زیادت کن.» (خواجه نصیرالدین طوسی، صص ۳۰۸-۳۱۵)

همچنین گفته می‌شد:

«از ادب مجالسه ملوک آنست که اگر با پادشاه در انواع مطایبت و مباسطت، به اقصی الغایه برسد، هر نوبت که به خدمتش معاودت کند در اجلال و تعظیم حضرتش بیفزاید چنانکه گویا خود مقدمه هیچ گستاخی نبوده است... و نیز افعال معروف ایشان و جامه‌ای که شایسته کسوت و ملایم طبع پادشاه باشد و از «مانندگی جستن» خود را به پادشاه در اسباب پادشاهی محترز باشد. فی‌الجمله به همه حال استمرار امور بر وفق ایثار و اختیار مخدوم از مواجب شناسد و حرکات و سکنات خود بر خدمتش مقصور...» (حسینی اصفهانی، ص ۱۰۹)<sup>(۱۱)</sup>

تمامی دغدغه‌ها و نگرانی‌های یاد شده در خامه سیاست‌نامه‌نگاران را، در گزارش زنده و جاندار ذیل، از قلم خواجه ابوالفضل بیهقی پیرامون یکی از مجالس «عیش و نشاط» سلطان مسعود به خوبی می‌توان دید. در این گزارش هم با اهتمام مجدانه هم‌پیلگان درباری برای رعایت اصل «نیست همتایی» سلطان و هم با اصرار و عزم جانانه مسعود برای به رخ کشیدن بی‌همتایی خویش - حتی در عرصه‌ای چون باده نوشی - مواجه می‌شویم:

«امیر گفت: بی‌تکلف باید که بدشت آییم و شراب به «باغ پیروزی» خوریم. و بسیار شراب آوردند در ساعت، ... و ساتگین<sup>(۱۲)</sup> روان ساختند. امیر گفت: عدل نگاه دارید و ساتگین‌ها برابر کنید تا ستم نرود، ... و مطربان آواز برآوردند. «بوالحسن» پنج بخورد و ششم سپر بیفکند و به ساتگین هفتم از عقل بشد و به هشتم قذفش<sup>(۱۳)</sup> افتاد و فراشان بکشیدندش. «بوالعلاء طیب» در پنجم سر پیش کرد و بردندش. «خلیل داود» ده بخورد و بگریخت. و «داود میمندی» مستان افتاد و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند. مانند «سلطان» و «خواجه عبدالرزاق» و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد رفتن را و با امیر گفت: بس. که اگر بیش ازین دهند ادب و خرد از بنده دور کند؛ امیر بخندید و دستوری داد و برخاست و سخت بادب بازگشت، و امیر پس ازین میخورد بنشاط، و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد. برخاست آب و طشت خواست و مصلاهی نماز، و دهان بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و چنان می‌نمود که گفתי شراب نخورده

است؟! و این همه بچشم و دیدار من بود که بوالفضل، و امیر بر پیل نشست و بکوشک رفت.» (بیهقی، صص ۶۵۸-۶۵۷)

اگر اهتمام و سواس‌آمیز سلاطین غزنه به اصل «نیست همتایی» به خوبی درک شود، آسان‌تر می‌توان زمینه‌های بی‌اعتنایی سلطان محمود به «شاهنامه» اثر حماسی حکیم ابوالقاسم فردوسی را دریافت. علاوه بر دلایل مرسوم و معمول،<sup>(۱۴)</sup> قطعاً یکی از علل اساسی بی‌اعتنایی محمود به اثر حماسی حکیم طوس، چیزی جز همان تعرض آگاهانه یا ناآگاهانه این حماسه‌سرا به حریم اصل «نیست همتایی» و «بی‌ماندگی سلطان» غزنه نبوده است. دقت و تعمق در گزارش مؤلف گمنام «تاریخ سیستان» به روشنی، فضای روانی حاکم بر روحیات محمود را بر اساس اصل «نیست همتایی» خود و به تبع آن «مجموعه نظام غزنوی» را ترسیم می‌کند:

«...بوالقاسم فردوسی، شاهنامه به شعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی - برخواند. محمود گفت: همه شاهنامه، خود، هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد. ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای - تعالی - خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت...» (تاریخ سیستان، صص ۵۴-۵۳)

حتی اگر در اصالت گزارش مؤلف گمنام تاریخ سیستان تردید شود، قرائن و شواهد بسیاری در سروده‌های شاعران دربار غزنوی می‌توان یافت که تحت تأثیر روان‌شناسی ولی‌نعمتان خود، معتقد بودند که سرداران و سالاران تحت امر سلطان غزنه مانند خود او، هیچ نظیر و «مانندی» در طول تاریخ نداشته و نخواهند داشت. با این پیش‌فرض، ضرورت مذمت و تعرض به «شاهنامه» و «رستم»، چهره شاخص دلاوری و پهلوانی این کتاب در نزد شاعران غزنوی به ویژه در مقام مقایسه با سلطان غزنه، امری معقول به نظر می‌آمد.

شواهد شعری ذیل از فرخی سیستانی گویای این واقعیت است:

همه حدیث ز «محمودنامه»<sup>(۱۵)</sup> خواند و بس همان که قصه شهنامه خواندی هموار  
(فرخی سیستانی، ص ۶۵)

خداوند ما شاه کشورستان  
سر شهریاران ایران زمین  
چه گویی سکندر چنین جای کرد  
همه پادشاهان همی زو زنند  
ز شاهان چنو کس نپرورد چرخ  
که نامی بدو گشت زاولستان  
که ایران بدو گشت تازه جوان  
چه گویی چنین داشت نوشیروان  
به شاهی و آزادگی داستان  
شنیدستم این من، ز شهنامه خوان  
(همان، ص ۲۴۸)

\* \* \*

تو بکردار چنین قادر و ما در همه وقت  
نام تو نام همه شاهان بسترد و ببرد  
مر ترا بار خدایا به لقب نیست نیاز  
پیش کردار تو درمانده به عجز از گفتار  
شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار  
نام تو برتر و بهتر ز لقب سیصد بار  
(همان، صص ۷۹-۸۰)

\* \* \*

... گفتا چه خوانم این شه آزاده را به نام؟  
... گفتا چنو دگر به جهان هیچ شه بود؟  
گفتا: که شاهنامه دروغست سر به سر  
گفتم: یمین دولت محمود دین پناه  
گفتم: ز من مپرس به شهنامه کن نگاه  
گفتم: تو راست گیر و دروغ از میان بکاه

(همان، ص ۳۴۴)

با همین بینش، عنصری در مدح محمود گوید:

... در بزم به بخشش کند آتش ادبار  
از حاتم و رستم نکنند یاد که او را  
در رزم به نیزه بکند دیده ضیغم  
انگشت کهن است به از حاتم و رستم  
(عنصری، ص ۱۹۴)

### پی نوشت‌ها:

۱- بنگرید به: بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین (۱۳۷۰)، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، قاسم غنی، تهران، خواجه؛ به عنوان مثال برای آشنایی با رسم زمین‌بوس بنگرید به صص: ۲۴، ۳۷، ۵۰، ۱۴۴-۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۵، ۲۱۸-۲۱۷، ۲۵۶-۲۵۵، ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۷۳، ۴۸۳-۴۸۲، ۵۳۲، ۶۵۵ و ...؛ رسم دست‌بوس: صص ۴۷، ۵۷، ۱۵۴-۱۵۳، ۱۵۶، ۱۷۱، ۳۷۰ و ...؛ مراتب ایستادن و نشستن: صص ۲۰-۱۹، ۲۴، ۳۸، ۴۷، ۱۴۳، ۱۱۲-۱۱۱، ۱۵۵.

۲۱۸-۲۱۷، ۲۴۱، ۲۸۹، ۳۲۰، ۵۰۲-۵۰۱، و ... و آداب سخن با سلطان: صص ۹۰-۹۱، ۱۷۹، ۲۵۸، ۲۷۸، ۴۶۸، ۵۳۰، ۵۸۱-۵۸۰.

۲- منظور مراسمی بوده است که طی آن «طبل» یا «دُهلی» را در اوقات معینی از روز و شب (عمدتاً طلوع و غروب آفتاب) در درگاه سلطنت می‌نواختند. مقایسه شود با اسدی طوسی (۱۳۶۵)، لغت فرس، به کوشش فتح‌الله مجتبائی، علی اشرف صادقی، تهران، خوارزمی، ص ۱۲۶، ذیل کلمه «کوس»: «آن بود که به لشکر و موکب‌ها درآرند ز بهر «مرتبت» و «شرف» و «حشمت» را...»

۳- مقایسه شود با عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر (۱۳۷۵)، قابوسنامه، به اهتمام غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی، ص ۳۴ که گوید: «کسی را که ملوک روم به دست بزنند تا او زنده باشد، هرگز هیچ کس وی را نتواند زدن. گویند: همچون ملکی باید که او را بزند که او را ملک به دست خودش زده است.»

۴- قابل ذکر است تأکید بر رعایت اصل «نیست همتایی» سلطان، کم و بیش در همه نظام‌های سیاسی مطمح نظر بوده است. در این ورطه حکومت‌های ایران پیش از اسلام و دارالخلافه بنی‌عباس که هر دو تأثیرات مرئی و نامرئی بر دوره غزنوی داشتند، ممتاز بوده‌اند؛ به عنوان مثال، هنگامی که خلیفه سفاح (۱۳۶-۱۳۳ ه.ق.) با یکی از مستشاران خود به نام حجاج بن ارطاه دربارهٔ ابومسلم رایزنی می‌کند، حجاج متأثر از بینش «بی‌ماندگی حاکم» چنین می‌گوید: «ای امیرمؤمنان، خداوند متعال در کتاب خود می‌فرماید: «اگر در آسمان و زمین خدایان بودی، جز از خدای متعال هم کار آسمان تباه گشتی هم کار زمین» بنگرید به: دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (۱۳۶۶)، اخبار الطوال، ترجمه محمدمهدی دامغانی، تهران، نی، ص ۴۱۷. بعدها با چنین استدلالی زمینهٔ قتل افشین نیز فراهم می‌گردد؛ همان، ص ۴۸۸. هنگامی که جعفر برمکی وزیر مشهور عباسیان قصد نواخت و نوازش اصمعی شاعر را دارد، از آنجایی که پیشتر خلیفه به شاعر سی هزار درهم بخشیده بود، جعفر به وی گوشزد می‌کند: «یا اصمعی اگر روا بودی که من با امیرالمؤمنین برابر بودمی، ترا سی هزار درهم دادمی اما بیست و نه هزار درهم از خادم من بستان.» بنگرید به: هندوشاه نخجوانی (۱۳۵۷)، تجارب السلف، تصحیح عباس اقبال، تهران، طهوری، ص ۱۳۸.

۵- قابل ذکر است که این کتاب، حاوی آن بخش‌هایی از تاریخ بیهقی است که اکنون در دست نیست.

۶- سپرکش: «غلام یا سپاهی که سپر می‌کشیده و سپره کشیدن یکی از تشریفات بوده است. بزرگان به هنگام حرکت چند سپرکش، یعنی چند غلام یا سپاهی در حالی که سپر کشیده داشته بوده‌اند، حرکت می‌کرده‌اند». خواجه نوری (۱۳۷۳)، اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی، تهران، طهوری، صص ۲۵۴-۲۵۳.

۷- غاشبیه یا زین‌پوش، پارچه‌ای بوده است که در هنگام پیاده شدن سوار، بر زین می‌پوشانده‌اند. بیهقی، ص ۳۵۹؛ پاورقی.

۸- در واقع ابوالمظفر با لحن تحقیرآمیز، ضرورت هماهنگی و تناسب موقعیت اجتماعی و سیاسی افراد را با نوع تجمل و پوشش آنها گوشزد می‌کند. از این رو عبارت «خلعت سپاه‌سالاری» را به کار می‌برد که از جوانب خلعت سپاه‌سالاری یکی هم غاشبیه داشتن بود. در مورد ریشه‌های باستانی تفاوت و تمایز افراد در «مَرکب و لباس» براساس «درجات» یا طبقهٔ خود، بنگرید به: ابن اسفندیار (۱۳۶۲)، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس

- ۱۱- اقبال، تهران، پدیده خاور، ج ۱، صص ۲۲ و ۲۶.
- ۹- جناغ، طاق پیش زین اسب و نیز روی حاشیه زین که اکثر آن را از پوست پلنگ سازند؛ معزی گوید: پلنگ کبر کند سال و ماه بر دد و دام از آن قبل که جناغت بود ز چرم پلنگ بیهقی، ص ۳۵۹؛ پاورقی.
- ۱۰- در اینجا منظور از خویشن‌شناسی، درک دقیق موقعیت و جایگاه سیاسی افراد است.
- ۱۱- جاحظ (قرن ۳ هـ. ق.) از پیشقراولان همین سنخ مواعظ - متأثر از ارزش‌های درباری ایران پیش از اسلام و دربار خلافت بنی عباس - نیز می‌گفت: «از اخلاق پادشاه که باید مراعات شود نیز این است که چون کسی را مورد لطف قرار دهد و نزدیک گرداند و به او آنقدر خوی گیرد که با او مزاح کند و بخندد باید آن شخص چون بار دگر بر شاه وارد شود چنان وارد گردد و رفتار نماید که گویی آن انس و مزاح در میان نبوده، و باید بیش از پیش اظهار خضوع و فروتنی و تجلیل و احترام نماید، زیرا خوی پادشاهان همواره در یک حالت باقی نمی‌ماند» جاحظ (۱۳۴۳)، التاج، ترجمه محمدعلی خلیلی، تهران، سینا، صص ۱۰۷-۱۰۶ و ۱۱۴.
- ۱۲- قدح و پیاله شراب خوری.
- ۱۳- استغراغ کردن.
- ۱۴- در مورد این دلایل مرسوم و معمول از جمله در عرصه تفاوت‌های اعتقادی بنگرید به: صفاء، ذبیح الله (۱۳۶۳)، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، انتشارات فردوسی، ج ۱، صص ۴۸۵-۴۷۷.
- ۱۵- «محمودنامه»، کتابی که فرخی در آن، فتوح محمود را به تصویر می‌کشد.

### کتابشناسی:

- ۱- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، پدیده خاور، تهران، ۱۳۶۲.
- ۲- ابن فندق، ابوالحسن علی بن زید بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح بهمنیار، فروغی، تهران، ۱۳۶۱.
- ۳- اسدی طوسی، لغت فرس، به کوشش فتح الله مجتبائی و علی اشرف صادقی، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۵.
- ۴- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، قاسم غنی، خواجه، تهران، ۱۳۷۰.
- ۵- تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعرا بهار، معین، تهران، ۱۳۸۱.
- ۶- ثعالبی، تاریخ ثعالبی، ترجمه محمد فضائلی، نقره، تهران، ۱۳۶۸.
- ۷- جاحظ، التاج، ترجمه محمدعلی خلیلی، سینا، تهران، ۱۳۴۳.
- ۸- حسینی اصفهانی، دستورالوزراء، تصحیح و تعلیق رضا انزابی نژاد، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.
- ۹- خواجه نصیرالدین طوسی، اخلاق ناصری، تصحیح مجتبی مینوی و علیزاده حیدری، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۴.

- ۱۰- انوری، حسن، *اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی*، طهوری، تهران، ۱۳۷۳.
- ۱۱- دولت‌شاه سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، به همت محمد رمضانی، کلاله خاور، تهران، ۱۳۳۸.
- ۱۲- دینوری، *اخبار الطوال*، ترجمه محمد مهدی دامغانی، نی، تهران، ۱۳۶۶.
- ۱۳- سعدی، *کلیات*، به کوشش محمد علی فروغی، ققنوس، تهران.
- ۱۴- صفا، ذبیح‌الله، *تاریخ ادبیات در ایران*، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۵- عتبی، ترجمه *تاریخ یمینی*، ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفاذقانی، به اهتمام جعفر شعار، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.
- ۱۶- عقیلی، سیف‌الدین حاجی بن نظام، *آثار الوزراء*، تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی، اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴.
- ۱۷- عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن زیار، *قابوسنامه*، به اهتمام غلامحسین یوسفی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵.
- ۱۸- عنصری، دیوان، تصحیح محمد دبیرسیاقی، کتابخانه سنائی، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۹- عوفی، *جوامع الحکایات*، به کوشش مظاهر مصفا، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.
- ۲۰- فرخی سیستانی، *دیوان*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران، ۱۳۷۱.
- ۲۱- هرودت، *تواریخ*، ترجمه محمد وحید مازندرانی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۸.
- ۲۲- هندوشاه نخجوانی، *تجارب السلف*، تصحیح عباس اقبال، طهوری، تهران، ۱۳۵۷.

## نقش قبایل مهاجر آسیای میانه در تحولات روزگار سلطان سنجر سلجوقی

دکتر مقصود علی صادقی

دانشیار گروه تاریخ دانشگاه تبریز

(از ص ۵۵ تا ۶۴)

### چکیده:

یکی از پدیده‌های تأثیرگذار در تاریخ ایران پس از اسلام، ورود گروه‌های اجتماعی، از خارج از قلمرو این سرزمین در قالب قبیله و چادرنشینی است. این امر، نخست به شکل مهاجرت قبایل عرب مسلمان، که برای جهاد به ایران می‌آمدند، تحقق یافت؛ اما پس از فتح ایران به دست اعراب مسلمان و سقوط نظام سیاسی - اداری ساسانی، نبود دولت مرکزی در قرون نخستین اسلامی در ایران و فروپاشی مرزهای سیاسی کشور، راه را برای ورود دیگر قبایل از سرزمین‌های همسایه، به ویژه قبایل ترک آسیای میانه، فراهم نمود. ورود عناصر اخیر، تأثیری عمیق بر مقدرات تاریخ اجتماعی ایران پس از اسلام برجای نهاد؛ یکی از مهم‌ترین دوران ورود این قبایل به ایران، دوران سلجوقی است. در این مقاله تلاش شده است تا نقش قبایل مهاجر آسیای میانه در رویدادهای نواحی شرقی ایران در نیمه پایانی فرمانروائی سلجوقیان، با تأکید بر دوره پادشاهی سلطان سنجر، مورد بررسی قرار گیرد.

واژه‌های کلیدی: قبایل ترک، قرلغ، چگل، غز، آسیای میانه.

## مقدمه:

کیفیت زندگی قبایل، کمتر مورد توجه مورخین قدیم ایران قرار گرفته است، به همین جهت، ایشان تحولات این گروه‌ها و کارکردهای آنها در جامعه ایرانی و از جمله ایران روزگار سلجوقی را به روشنی بیان نکرده‌اند. منابع تاریخی معمولاً در ضبط حرکات قبیله‌های ترک به داخل ایران، به اسامی قبایل آنان و ساختار اجتماعی‌شان دقت و توجه چندانی نداشته‌اند. ترکان گرچه از نخستین سال‌های ورود دین اسلام به سرزمینشان، به تدریج وارد ایران و دیگر کشورهای اسلامی شده‌اند، اما به نظر نمی‌رسد ورود اولیه آنان در قالب قبیله صورت گرفته باشد، بلکه آنان در آغاز، بیشتر به شکل گروه‌های غلامی، به دربارهای اسلامی راه یافته‌اند. در قرون بعد که این ترکان در ممالک اسلامی قدرت سیاسی را نیز علاوه بر قدرت نظامی به دست آوردند، زمینه برای ورود دسته جمعی قبایل، مناسب‌تر شد.

از اشارات جغرافی‌نویسان مسلمان، همچون مؤلف ناشناخته حدودالعالم، پیداست که تا اوایل قرن چهارم هجری، اکثریت قبایل ترک، نظیر غزها، قرقیزها و چگل‌ها، هنوز در موطن اصلی خود، در آسیای مرکزی می‌زیسته‌اند. (حدودالعالم، صص ۲۲۷-۳۳۱ و ۲۶۱-۲۵۰) این در حالی است که ابن‌اثیر ورود غزان به ماوراءالنهر را مربوط به قرن دوم (عهد مهدی عباسی) می‌داند. (ابن‌اثیر، ج ۱۱، ص ۱۷۸) اگر چنین امری واقعیت داشته باشد، باز هم اکثریت قبایل غز را دربر نمی‌گیرد، چه مؤلف حدودالعالم که خود در قرن چهارم، در شرق ایران می‌زیسته است، وقتی از غزان صحبت می‌کند، محل استقرار آنان را خارج از ماوراءالنهر به حساب می‌آورد.

تأسیس حکومت سلجوقی، اولین تجربه رسیدن رهبران قبیله به قدرت فراگیر مرکزی در ایران بعد از اسلام بود. البته پیش از سلجوقیان، قراخانیان به عنوان نیروی قبیله‌ای ترک توانسته بودند در ماوراءالنهر حکومتی محلی برپا کنند، اما دامنه حکومت آنان هیچگاه از محدوده حکومتی محلی خارج نشد و به صورت حکومتی فراگیر در دیگر بخش‌های ایران درنیامد. سلجوقیان خود رهبری یکی از قبایل بیست و دوگانه غز، به نام «فتق» را در دست داشتند که از مهمترین قبایل غز به حساب می‌آمد. (کاشغری، ج ۱،



صص ۵۶-۵۷؛ حسینی، صدرالدین علی بن ناصر، ص ۳) نیروی نظامی قبایل ترک، مهمترین ابزار سلجوقیان برای تشکیل حکومت بود، به همین جهت، نظام الملک در برخی مواضع کتاب خود، ضمن اشاره به خدمات آنان<sup>(۱)</sup> در راه تأسیس سلسله سلجوقی، متذکر شده است که حکومت باید رعایت حقوق ترکمانان را بنماید (نظام الملک، ۱۳۹)؛ این امر معمولاً با دادن اقطاع به آنان، محقق می‌شد. چنین اقطاعاتی در بیشتر نواحی ایران پراکنده بود. در ماوراءالنهر و خراسان نیز عده زیادی از قبایل ترک حضور داشتند که همه آنان الزاماً اقطاع‌دار نبودند، بلکه بسیاری از این قبایل بنا به مقتضیاتی که پیش از این ذکر شد، وارد خراسان و ماوراءالنهر شده بودند. سیر حرکت آنان از سرزمین‌های حاشیه‌ای به نواحی داخلی ایران، روزافزون بود. اینان در قالب گروه‌های بسیار بزرگ قبیله‌ای، حتی در اندازه چندصد هزار نفری، وارد سرزمین‌های ایرانی می‌شدند؛ به عنوان نمونه‌ای چشمگیر، ابن اثیر در رویدادهای سال ۳۴۹ هـ. ق. از اسلام آوردن دویست هزار خانوار از ترکان در ماوراءالنهر گزارش می‌دهد<sup>(۲)</sup> که آمار خیره‌کننده‌ای به نظر می‌رسد. ورود بی‌رویه گروه‌های قبیله‌ای با چنین اندازه‌ای به سرزمین‌های ایرانی می‌تواند روشنگر بسیاری از واقعیت‌های مربوط به تغییرات جمعیتی، زبانی و به‌طور کلی اجتماعی در ماوراءالنهر باشد. معمولاً امرای قراخانی در ماوراءالنهر از اینگونه قبیله‌های ترک در غزای کفار تُرک خارج از سرزمین‌های ایرانی در شرق<sup>(۳)</sup> و رقابت‌های داخلی خود استفاده می‌کردند. (نک: بیهقی، ج ۱، ص ۹۴ و ج ۲، صص ۶۴۱-۶۴۰؛ گردیزی، ص ۴۱۰)

از میان قبیله‌های پرشمار ترک که به سرزمین خراسان و ماوراءالنهر وارد شده بودند، سه قبیله نقش برجسته‌تری در تحولات سیاسی شرق ایران در عصر سلجوقی، به‌خصوص دوره سنجر، ایفا کردند. اینان عبارت بودند از چگل‌ها، قرلغ‌ها و غزها (یا اُغزها).

به نظر می‌رسد چگل‌ها<sup>(۴)</sup> در دوره ملک‌شاه، اصلی‌ترین عناصر نظامی قراخانیان بودند و در برخوردهای ملک‌شاه با احمدخان قراخانی، از حکام سمرقند (قراخانیان)، حمایت کرده‌اند. (ابن اثیر، ج ۱۰، صص ۱۷۳-۱۷۲) اوج فعالیت‌های سیاسی - نظامی دو قبیله دیگر (قرلغ و غز) مربوط به دوره سنجر است. افزایش جمعیت و جابه‌جایی‌های رو به تزايد اینان،

احتمالاً برخی ناامنی‌ها را برای اهالی ساکن خراسان و ماوراءالنهر و امرای این ناحیه در پی داشته است، چه آنان دائماً به سنجر متوسل می‌شدند تا وی این قبایل را سرکوب نماید. (نک: بنداری اصفهانی، ص ۳۳۸؛ نیشابوری، ص ۴۹؛ راوندی، ص ۱۷۸-۱۷۹؛ حسینی، ص ۹۳) درگیری‌هایی که بین قبایل و امیران ایالات در این روزگار پدید آمد، پایه‌های حکومت سنجر را سست کرد و بزرگترین شکست‌ها را برای او رقم زد. نخستین مورد برجسته در این زمینه به تکاپوهای قبایل قرلغ در ماوراءالنهر و جایگاه آنان در تحولات این ناحیه، به ویژه در نبرد سنجر با قراختائیان (نبرد قطوان) برمی‌گردد. نقش قرلغان، در شکست سنجر از قراختائیان (۵۳۶ ق.) بسیار مهم بود. قرلغان که با امرای قراخانی ماوراءالنهر اختلاف و درگیری داشتند، پس از آن که سنجر نیز درصدد سرکوبشان برآمد، به قراختائیان پیوستند و یکی از محرکین قراختائیان در شروع جنگ سال ۵۳۶ هجری با سنجر بودند. آنان با وجود اینکه ظاهراً از سال‌ها پیش از رویدادهای مورد بحث وارد ماوراءالنهر شده و اسلام را پذیرفته بودند، به سپاه قراختائیان غیرمسلمان پیوستند و علیه سنجر (سلطان مسلمان) و سپاهیان‌ش جنگیدند و به قول مورخین، از سرسخت‌ترین جنگجویان در نبرد قطوان به شمار می‌آمدند. این نبرد اولین شکست سنجر و آغاز ضعف و اضمحلال دولت او بود. (نک: ابن‌اثیر، ج ۱۱، ص ۸۵؛ بنداری، صص ۳۳۲-۳۳۱؛ ظهیرالدین نیشابوری، ص ۴۶-۴۵؛ ابن جوزی، ج ۱۰، صص ۹۷-۹۶؛ حسینی یزدی، صص ۹۸-۹۷) این رویداد را باید بزرگ‌ترین شکست مسلمانان از غیرمسلمانان در قلمرو شرقی جهان اسلام تا آن زمان به شمار آورد. همچنین نخستین بار پس از این جنگ، غیرمسلمانان (قراختائیان) برای مدتی نسبتاً طولانی برسرزمینی اسلامی با مردمانی مسلمان تسلط یافتند و فرمانروایی کردند.

اما ضربه نهایی را قبایل دیگر، یعنی غزان، بر پیکر حکومت سلطان سنجر وارد ساختند. سلجوقیان خود منتسب به یکی از قبایل غز بودند. به نظر می‌رسد گروه‌هایی که در سال ۵۴۸ ه. ق. سنجر را شکست دادند، دو قبیله از قبایل بیست و دوگانه غز بوده‌اند. انطباق نام آنان با فهرست کاشغری در دیوان لغات الترك مشکل است؛ در منابع از آنان به نام طوایف «اجق» به رهبری طوطی (دودی) بن دادبک و «برق» به

رهبری قرغوت بن عبدالحمید یاد می‌کنند، (ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۸۲؛ بنداری، ص ۳۳۸) این رهبران تا پیش از شروع اختلاف با سنجر، از امرای وفادار او بودند و در دربار سلطان نیز حضور می‌یافتند (بنداری، همانجا) و حتی برخی شعرای آن عصر، ایشان را مدح گفته‌اند. (نک: انوری ابیوردی، ج ۱، صص ۱۴۸-۱۴۶)

این دو قبیله که از ترکستان به ماوراءالنهر آمده و ظاهراً مدتی خراجگزار قراخانیان بوده‌اند، (ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۱۷۸) در اواخر دوره سنجر در نواحی بلخ و تخارستان حضور داشتند. رقابت‌های رهبران این قبایل با عمادالدین قماچ، حاکم بلخ، از مدت‌ها پیش از ۵۴۸ هـ.ق. آنان را در مقابل یکدیگر قرار داده بود. غزان در سال‌های میان ۵۴۴ تا ۵۴۸ هجری، معمولاً در فعالیت‌هایی که علیه دولت سنجر صورت می‌گرفت، مشارکت داشتند. در لشکرکشی‌های متعدد امرای غور، علیه بهرامشاه غزنوی - متحد سنجر و قماچ و دیگر حاکمان شرق خراسان - غزان از غوریان حمایت می‌کردند. (نک: نامه بهرامشاه به امیر قماچ در: مؤید ثابتی، ص ۶۹؛ ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۱۷۹) به دنبال چنین حرکاتی، قماچ امیر دست‌نشانده سنجر در بلخ، ابتدا در صدد اعمال حاکمیت مستقیم خود بر آنان برآمد ولی وقتی با مقاومت غزان مواجه گردید، سنجر را تحریک به سرکوب و اخراج آنان از خراسان کرد. قماچ و فرزندش علاءالدین ابوبکر، پیش از لشکرکشی سنجر، در نبردی با غزان، مغلوب شده و به هلاکت رسیدند. (ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۱۷۹؛ راوندی، ص ۱۷۸؛ ظهیرالدین نیشابوری، صص ۴۹-۴۸)

غزان پس از لشکرکشی سنجر به بلخ (۵۴۸ هـ.ق.) از در صلح درآمدند و حتی حاضر شدند تعهدات سنگینی را بپذیرند، اما برخی امرای متنفد، همچون مؤید آی‌ابه، علی‌رغم میل سلطان، او را وادار به شروع جنگ کردند. در حالی که برخی دیگر از امیران که با آی‌ابه رقابت داشتند و مایل به شروع جنگ نبودند، در نبرد سستی کرده و باعث شکست سنگین سنجر از غزان شدند. (ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۱۷۹؛ راوندی، ص ۱۷۹؛ ظهیرالدین نیشابوری، ص ۴۹؛ حسینی، ص ۱۲۳؛ بنداری، صص ۳۴۰-۳۳۸؛ قمی، صص ۱۷۵-۱۷۴؛ مستوفی قزوینی، ص ۴۵۱؛ غفاری قزوینی، تاریخ جهان‌آرا، ص ۱۱۰؛ همو، تاریخ نگارستان، صص ۱۵۹-۱۵۸؛ حسینی یزدی، ص ۱۰۴؛ ابن جوزی، ج ۱۰، ص ۱۵۲؛ دولت‌شاه سمرقندی، ص ۵۴) او پس از شکست، از بلخ به مرو گریخت و غزان نیز در تعقیب او وارد این شهر شدند و پایتخت سلطان را به بدترین وضعی مورد

قتل و غارت قرار دادند. اندکی بعد خود سنجر را نیز در قریه اندرابه مرو، اسیر کردند. (ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۷۹ و پی نوشت ۱۸) اینان اگرچه در طول اسارت سنجر، در ظاهر وی را به عنوان سلطان بر تخت نشانده بودند، اما در بسیاری مواقع رفتار خوارکننده‌ای با او داشتند. (بنداری، صص ۳۴۱-۳۴۰؛ ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۰۱؛ راوندی، ص ۱۷۸؛ ظهیرالدین نیشابوری، ص ۴۹؛ غفاری قزوینی، تاریخ جهان‌آرا، ص ۱۱۰) بعد از اسارت سنجر، غزان در خراسان، فعال می‌شاه شدند و بیشتر شهرهای خراسان را مورد تاخت و تاز خود قرار دادند. عمق فجایع آنان در خراسان تاکنون به خوبی بررسی نشده است. خرابی‌های آنان در شهرهای آباد خراسان، در برخی موارد کمتر از مغولان در سده هفتم نبود. اقدامات آنان، به‌خصوص در نیشابور، تکان‌دهنده است. آنان این شهر را به طور کامل ویران کردند، به‌گونه‌ای که اندک بازماندگان اهالی که از قتل و غارت جان سالم به در بردند، آنجا را ترک گفته و در شادیاخ که در کنار نیشابور قرار داشت ساکن شدند. (نیشابوری، ص ۵۱؛ راوندی، ص ۱۸۲)<sup>(۵)</sup>

در فتنه غز، بیشتر آبادانی و رونقی که در اثر امنیت نسبی دوران سنجر به وجود آمده بود، نابود گردید. بیشتر شهرهای خراسان، دچار سرنوشت مشابهی شدند. در چنین وضعیتی بسیاری از راهزنان و ولگردان و احتمالاً بقیه السیف سپاه سنجر نیز با غزان مشارکت داشتند (نیشابوری، ص ۵۰؛ راوندی، ص ۱۸۰) و هیچ نیروی بازدارنده‌ای هم در مقابل آنان قرار نداشت؛ حتی رهایی سنجر در ۵۵۱ هـ. ق. نیز حاصلی به بار نیاورد. او اندکی بعد در سال ۵۵۲ هـ. ق، در کمال ناامیدی درگذشت. حال با مرگ سنجر، علاوه بر غزان، امیران پیشین سلطان نیز به عواملی مخرب در خراسان تبدیل شدند که تمایزی اساسی میان عملکرد آنان و غزان وجود نداشت. (بنداری، ص ۳۴۱) بعد از مرگ سنجر دامنه فعالیت‌های غزان از خراسان نیز فراتر رفت و نواحی غزنین، کرمان و گرگان را نیز در بر گرفت. (قمی، ص ۲۳۵؛ ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۶۱) پیامدهای شکست سنجر از غزان برای مردم ایران، به‌ویژه نواحی شرقی، بسیار فاجعه‌بار بود. این رویداد باعث شد تا برای مدتی نسبتاً طولانی (حدود نیم قرن) حاکمیتی یک‌دست و فراگیر در نیمه شرقی ایران شکل نگیرد و آنجا به جولانگاه نیروهای کوچک و بزرگ متخاصم محلی تبدیل شود، تا آنکه سرانجام دولت خوارزمشاهی، به‌عنوان یکی از همین قدرت‌های محلی بر دیگران چیره

شد و طرح دولتی تازه و فراگیر را در افکند، اما مجموع شرایط موجود ایران آن روزگار، به‌ویژه پیامدهای ویرانگر درگیری‌های پس از تسلط غزان در شرق، به دولت خوارزمشاهی اجازه نداد تا همانند دولت‌های پیش از خود، دولتی پایدار و دوره‌ای باثبات را در ایران پی‌ریزی نماید. واقعیت‌های مربوط به تکاپوهای قبایل ترک در شرق ایران در قرن ششم و به‌ویژه اقدامات غزان، بی‌تردید در تضعیف بنیان‌های زندگی اجتماعی در آن ناحیه و نهایتاً زمینه‌سازی و تسهیل تهاجم مغولان به ایران در اوایل قرن هفتم تأثیر بسزائی داشته است.

غیر از سه طایفه غز، قرلغ و چگل که به برخی عملکردهای آنان اشاره شد، طوایف دیگری نیز در قلمرو سنجر وجود داشتند که عموماً از آنان با نام ترکمانان یاد می‌شود. مهمترین مناطق استقرار چنین طوایفی، گرگان، دهستان و نواحی مجاور بوده است. سنجر از طریق گماشتن شحنة بر این طوایف نظارت داشته است. (نک: جوینی، صص ۸۲-۸۰ و ۸۴-۸۵) این گروه‌ها، علاوه بر مساعدت‌های احتمالی نظامی به سلطان، به او مالیات نیز پرداخت می‌کردند، همچنان که غزان نیز قبل از دوره عصیان، مالیات هنگفتی را که بیشتر به صورت دام و محصولات دامی بود، به دولت مرکزی می‌پرداختند. (نیشابوری، ص ۴۸؛ راوندی، ص ۱۷۷)

#### نتیجه:

هرچند قبیله‌های ترک به خصوص غزان، در تأسیس سلسه سلجوقی نقش اصلی را ایفا کرده بودند، اما سرانجام، طوایفی از آنان، در سقوط آخرین سلطان مقتدر این سلسله (سنجر) نیز عمده‌ترین سهم را داشتند. چنین واقعیتی علاوه بر ضعف دولت سنجر در پایان کار، احتمالاً ناشی از افزایش تعداد چنین قبایلی در ایران، پس از استقرار سلجوقیان بود. این افزایش از یک سو ناشی از مهاجرت‌های گسترده‌ای است که از ترکستان به قلمرو سلجوقیان صورت گرفت<sup>(۶)</sup> و از سوی دیگر به دلیل زاد و ولدهای این اقوام، در طول دوره مذکور در نواحی جدید می‌باشد؛ به‌گونه‌ای که این افزایش‌ها، سرانجام تعارضاتی بین دولت مرکزی و ایلات مذکور به‌وجود آورد که در تضعیف

دولت سلجوقی بسیار مؤثر بود. بیشتر اقتدار سلسله سلجوقی با مرگ سنجر از میان رفت. سلجوقیان عراق گرچه تا سال ۵۹۰ هـ.ق. حکومت کردند، اما تنها نام سلطنت بر آنان بود و عموماً اتابکانشان، به خصوص اتابک ایلدگز و فرزندان او (اتابکان آذربایجان)، مقدرات حکومت را در دست داشتند.

### پی‌نوشت‌ها:

- ۱- نظام الملک از قبیله خاصی در این مورد نام نمی‌برد، بلکه از آنان تحت عنوان کلی ترکمانان یاد می‌کند.
- ۲- بنگرید به: ابن‌اثیر، ذیل وقایع سال ۳۴۹ هـ.ق.
- ۳- برای نبردهای قراخانیان با ترکان غیرمسلمان، به عنوان نمونه بنگرید به: ابن‌اثیر، ذیل وقایع سال ۴۰۸ هـ.ق، ج ۹، ص ۲۹۷.
- ۴- برای اطلاع از وضعیت عمومی چگل‌ها بنگرید به: حدودالعالم، صص ۲۶۴-۲۶۱ و تعلیقات مینورسکی بر همین صفحات و نیز بنگرید به: کاشغری، ج ۱، صص ۳۳۰-۳۲۹.
- ۵- برای اطلاع از اوضاع شهرهای خراسان در هنگام تسلط غزان، به عنوان نمونه بنگرید به: جویی، منتخب‌الدین مؤید الدوله بدیع‌اتابک (۱۳۲۹)، عتبه‌الکتبه، به اهتمام عباس اقبال، تهران، صص ۱۵۴-۱۵۱؛ همو، صص ۱۲۱-۱۲۰؛ وطواط، رشیدالدین محمد عمری (۱۳۳۸)، نامه‌های فارسی، با مقدمه دکتر قاسم تویسرکانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، صص ۱۳۹-۱۴۱؛ نرشخی، ص ۳۵؛ یاقوت حموی، شهاب‌الدین ابی‌عبدالله (۱۳۹۹ هـ.ق. / ۱۹۷۹ م)، معجم البلدان، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ج ۵، ص ۳۳۳؛ خاقانی در این واقعه مرثیاتی تأثیرانگیزی سروده است، از آن جمله است مرثیه‌هایی در رثای امام محمد یحیی و اسارت سنجر، بنگرید به: افضل‌الدین بدیل خاقانی شروانی (۱۳۶۲)، دیوان‌اشعار، تهران، انتشارات ارسطو، صص ۱۲۲-۱۲۱.
- ۶- به عنوان نمونه برای یکی از این مهاجرت‌ها بنگرید به: ابن‌اثیر، ذیل وقایع سال ۴۳۵ هـ.ق، ج ۹، ص ۵۲۰؛ در این سال به قول ابن‌اثیر، ده هزار خانوار از ترکان بلاساعون و کاشغر، اسلام آورده و ظاهراً در شهرها و مناطق اسلامی پراکنده شده‌اند.

### کتابشناسی:

- ۱- ابن‌اثیر، عزالدین علی، *الکامل فی التاریخ*، دار صادر و دار بیروت، بیروت، ۱۳۸۶ هـ.ق / ۱۹۶۶ م.
- ۲- ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۹ هـ.ق.
- ۳- انوری ابیوردی، اوحدالدین علی بن محمد بن اسحاق، *دیوان‌اشعار*، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲.

- ۴- بنداری اصفهانی، فتح بن علی، *زبدة النصره*، ترجمه محمدحسین جلیلی تحت عنوان تاریخ سلسله سلجوقی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۶.
- ۵- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین، *تاریخ بیهقی*، به تصحیح سعید نفیسی، کتابخانه سنائی، تهران.
- ۶- *حدود العالم*، با تعلیقات ولادیمیر مینورسکی، ترجمه میرحسین شاه، انتشارات دانشگاه الزهراء، تهران، ۱۳۷۲.
- ۷- حسینی، صدرالدین علی بن ناصر، *اخبارالدوله السلجوقیه*، اعتنی بتصحیحه محمد اقبال، دارالافتا الجدیدة، بیروت، ۱۴۰۴ هـ. ق. / ۱۹۸۴ م.
- ۸- حسینی یزدی، محمد بن محمد بن عبدالله بن نظام، *العراضة فی الحکایة السلجوقیه*، به سعی و اهتمام دکتر کارل سوسهایم، لیدن، ۱۳۲۷ هـ. ق. / ۱۹۰۹ م.
- ۹- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل، *دیوان‌شعار*، انتشارات ارسطو، تهران، ۱۳۶۲.
- ۱۰- دولتشاه سمرقندی، ابن علاء‌الدوله بختیشاه غازی، *تذکره الشعراء*، به همت محمد رمضانی (از روی طبع ادوارد براون)، انتشارات پدیده (خاور)، تهران، ۱۳۶۶.
- ۱۱- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان، *راحة‌الصدور و آیه‌السرور*، به سعی و تصحیح محمد اقبال، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- ۱۲- غفاری قزوینی، قاضی احمد، *تاریخ جهان‌آرا*، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۴۳.
- ۱۳- \_\_\_\_\_، *تاریخ نگارستان*، به تصحیح و مقدمه و تدبیل مرتضی مدرس‌ی گیلانی، کتابخانه حافظ، تهران، بی‌تا.
- ۱۴- قمی، نجم‌الدین ابوالرجاء، *تاریخ الوزراء*، به کوشش محمدتقی دانش پژوه، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۵- کاشغری، محمود بن حسین بن محمد، *دیوان لغات‌الترک*، ج ۱، استانبول، ۱۳۳۳.
- ۱۶- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود، *تاریخ گردیزی*، به تصحیح عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳ هـ. ق.
- ۱۷- مستوفی قزوینی، حمدالله، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوائی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.
- ۱۸- جوینی، منتخب‌الدین مؤیدالدوله بدیع‌اتابک (۱۳۲۹)، *عتبه‌الکتبه*، به اهتمام عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۹.
- ۱۹- مؤید ثابتی، سیدعلی، *اسناد و نامه‌های تاریخی*، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۴۶.
- ۲۰- نظام‌الملک، حسن بن علی بن اسحاق، *سیاست‌نامه (سیرالملوک)*، به اهتمام هیوبرت دارک، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲.

- ۲۱- نیشابوری، ظهیرالدین، *سلجوقنامه*، با مقدمه اسماعیل افشار، کلاله خاور، تهران، ۱۳۳۲.
- ۲۲- وطواط، رشیدالدین محمد عمری، *نامه‌های فارسی*، با مقدمه دکتر قاسم نویسرکانی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۸.
- ۲۳- یاقوت حموی، شهاب‌الدین ابی عبدالله، *معجم البلدان*، داراحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹هـ.ق. / ۱۹۷۹ م.



## تاریخ نویسی در ایران عصر صفوی

(سالهای ۱۱۴۸-۱۰۳۸ هـ.ق.)؛

### مراحل و گونه‌شناسی

دکتر منصور صفت گل

دانشیار گروه تاریخ دانشگاه تهران

(از ص ۶۵ تا ۸۴)

#### چکیده:

تاریخ نویسی در ایران عصر صفوی، تحت تأثیر دگرگونیهای مذهبی و تحولات اندیشه‌ای و سیاسی این دوران، شاهد پیدایی و تکامل گونه‌نوینی از رویکرد به زمان و فنون نگارش تاریخ بود. چشمگیرترین ویژگی این تاریخ-نویسی، تداوم الگوها و قواعد پیشاصفوی از سویی و شکل‌گیری ساختار ویژه اندیشه و فن تاریخ‌نویسی صفوی از سوی دیگر بود. در این دوره، انواع تاریخ-نویسی‌ها همچنان انجام می‌شدند و مورخان بر بنیاد الگوهای پیشین کار ثبت رویدادها را ادامه می‌دادند. آنچه این دوره را از دیدگاه تاریخ‌نویسی واجد اهمیت می‌سازد، ورود تدریجی آموزه‌های شیعی در اندیشه مورخ و بازتاب آن در متون تاریخی است. جهان‌شناسی و مضامین اعتقادی تشیع از آن پس، اساس اندیشه مورخان شد و نگاه به تاریخ بر مبنای درک خاص سیاسی این عهد و نظریه ویژه تشیع به تقسیم‌بندی زمان، فراگیر شد. پژوهش کنونی می‌کوشد تا به گونه‌ای گذرا، پیدایش و تحول تاریخ‌نویسی در ایران عهد صفوی را بررسی کند. این موضوع با طرح دیدگاههای معاصر درباره تاریخ‌نویسی این دوره، مراحل آن و دسته‌بندی انواع متون تاریخی روزگار صفویان در سالهای ۱۰۳۸ تا ۱۱۴۸ انجام می‌یابد.

واژه‌های کلیدی: صفویان، تاریخ‌نویسی، تاریخ‌نویسی شیعی، تاریخ‌نویسی ادبیات، تاریخ‌نگاری علما.

## مقدمه:

از میان شاخه‌های گوناگون مطالعات صفوی، تاریخ‌نویسی از عرصه‌هایی است که تاکنون چندان که باید و شاید، مورد توجه قرار نگرفته‌است. با اینکه در سالهای اخیر چند تک‌نگاری در این باره نشر یافته و یا پژوهش‌هایی صورت گرفته‌است (Quinn, 2000؛ فارابی؛ صفت‌گل) با این همه، نسبت به دیگر عرصه‌های مطالعات صفوی، تاریخ‌نویسی این دوران هنوز نیازمند پژوهش‌هایی جدید است. با توجه به اهمیت و گسترش مطالعات صفوی، بسیار شگفت‌انگیز است که چرا تاکنون به این زمینه مهم از حیات جامعه ایرانی عصر صفوی توجهی نشده است، شاید با توجه به دیدگاه‌های عمومی مربوط به پیامدهای تشکیل دولت صفوی و تأثیر آن بر جامعه ایرانی، بتوان پاسخی به این پرسش داد. تاکنون بیشتر پژوهشگرانی که جریان ادبی ایران در این دوره و پس از آن را مورد بررسی قرار داده‌اند، نگاه چندان مثبتی به عصر صفویه نداشته‌اند. از میان شرق‌شناسان، ادوارد براون و از محققان ایرانی شاید بتوان علامه قزوینی را نخستین مروّجان این نگاه منفی به حیات ادبی عصر صفوی به شمار آورد (براون، صص ۴۳-۳۹). این دیدگاهها در سالهای بعد، از سوی محققان ایرانی مورد انتقاد قرار گرفت (همانجا؛ زیر نویس ۴۰). گرچه به نظر می‌رسد این دو دانشمند خود احتمالاً تحت تأثیر نگاه نویسندگان دوره بازگشت ادبی بوده‌اند؛ دوره‌ای که طی آن، انتقاداتی به جریان ادبی پیش از آن طرح شد. این انتقادات جریان تاریخ‌نویسی و سبک تألیف مورّخان پیشین و مخصوصاً عهد صفویه را نیز دربرمی‌گرفت (زرگری نژاد، صص ۲۳۷-۲۰۱). هرچه بود نتیجه این نگاه منفی، ایجاد نوعی کم‌توجهی به جریان ادبی عصر صفوی بود که نسل‌های بعدی با پذیرش آن، گمان می‌بردند که عصر صفوی در حوزه‌های گوناگون و از جمله تاریخ‌نویسی که خود بخش عمده‌ای از حیات ادبی به شمار می‌رفت پیشرفتی نداشته و یا اینکه منحنی بوده است. یکی از منتقدان جدی تاریخ‌نویسی در ایران، فریدون آدمیت بود که طی مقاله‌ای کوتاه، روند عمومی تاریخ‌نویسی در ایران تا دوره تکاپوهای مشروطه‌خواهی را مورد بررسی قرار داد و ضمن آن، دیدگاهی منفی نسبت به تاریخ‌نویسی عهد صفوی ابراز

کرد:

از قرن هشتم هجری به بعد، یعنی تا قرن سیزدهم، فن تاریخ چون رشته‌های دیگر دانش و هنر به پستی گرائید و این تنزل، جنبه‌های صوری و معنوی داشت؛ آن را دوره انحطاط و فترت تاریخ‌نویسی می‌توان نام نهاد. روی هم رفته در این مدت نه سنجش تاریخی در کار بود، نه نقد و ارزشیابی منابع و نه نتیجه‌گیری تاریخی. وقایعی را بدون ارتباط علت و معلول سرهم می‌کردند. از ذکر حقایق بسیاری (خواه از راه مصلحت اندیشی، خواه از ترس و به علت ناامنی اجتماعی و خواه از جهت عدم درک معنی واقعیات) چشم می‌پوشیدند. خاصه در عصر صفویه، جنگ شیعه و سنی و استیلای خرافات پرستی عامل مهم تنزل تاریخ‌نویسی در ایران و عثمانی گردید و سیاست هر دو کشور، مسئول آن بود. تنزل افق فکری در آن دوره و بعد از آن به حدی رسیده بود که با وجود توسعه مراودات و مناسبات ایران و اروپا، کمترین اثری از نهضت علمی و فرهنگی مغرب (رنسانس) در ایران، مشهود نیفتاد و هیچکس به عظمت جریانهای علمی و اجتماعی دنیای غرب که در حال تکوین بود، برنخورد. مجموع تواریخی که در آن دوران فترت و تا زمان قاجاریه نوشته شده، آئینه سفاکت فکری ادیبان و مورخان ماست. این تألیفات قطور به مثابه انبانه‌های پر از کاه پوسیده‌ای می‌باشند که مقداری دانه‌های گندم میان آنها پراکنده شده است. کمترین معایب این شیوه تاریخ‌نگاری، اغراق‌گویی‌های فراوان و مغلق‌نویسی و پرحرفی و فضل‌فروشی‌های بی‌خردانه است. (آدمیت، ص ۱۹)

به تازگی دیدگاهی دیگر نیز در این باره طرح شده است؛ سید جواد طباطبایی نیز احتمالاً تحت تأثیر همین دیدگاه و البته از منظری دیگر، یعنی موضوع اندیشه و زوال آن، درباره تاریخ‌نویسی این دوران داوری کرده است:

«در ایران، تاریخ‌نویسی نیز مانند بسیاری از قلمروهای دانش جدید نتوانست در بیرون محدوده قدرت سیاسی و اندیشه رسمی جایگاه «مستقلی» پیدا کند. در سده‌های پس از یورش مغولان و البته حتی پیش از آن با پایان یافتن عصر زرین فرهنگ ایران، هیچ اندیشه‌ای در بیرون قلمرو قدرت سیاسی تولید و باز تولید نمی‌شد و با آغاز انحطاط تاریخی و زوال اندیشه در ایران، دیران درباری به نوعی به متولیان همه وجه اندیشه تبدیل شدند. از این رو، در این دوره انحطاط تاریخی و زوال اندیشه، تأسیس و تدوین اندیشه نوآیین تاریخی و تاریخ‌نویسی امکان‌پذیر نشد و تاریخ‌نویسی نیز همراه با همه نموده‌های دیگر روح ایرانی در سراشیب بی‌خردی و سخافت فروغلتید و در طور روز افزونی همه دقت و طراوت و توانایی‌های خود را در بیان اندیشه از دست داد و به قالبی تهی از جان تبدیل شد که نوشته‌های تاریخی سده‌های متأخر را می‌توان نمونه‌های بارز آن بی‌معنایی دانست» (طباطبایی، صص ۸۵-۲۸۴).

صرف‌نظر از مبانی داوری آدمیت و حتی دیدگاه‌های اخیر درباره انحطاط تاریخ‌نویسی در ایران عصر صفوی، به نظر می‌آید تا هنگامی که همه منابع تاریخ‌نویسی عصر صفوی به دقت و با توجه به زمانه و البته بدون سنجش با نمونه‌های متعلق به جوامع دارای ساختارهای متفاوت، مورد بررسی همه‌جانبه قرار نگرفته‌اند، پرهیز از کلی‌گویی درباره موضوع تاریخ‌نویسی دوران صفوی، احتیاط واجب علمی است. هنوز همه منابع این دوره به‌گونه‌ای انتقادی نشر نیافته‌اند و هنوز همه منابع چاپ شده که گاه دارای ویژگی‌های چاپ انتقادی نیز نیستند، به درستی مورد پژوهش قرار نگرفته‌اند. به‌نظر می‌رسد برخی از پژوهشگران بیشتر دلبسته آن هستند تا دیدگاه معاصر را بر فضای فرهنگی سده‌های پیشین منطبق سازند که نتیجه آن می‌تواند اظهاراتی نظیر داوری‌های آدمیت و طباطبایی باشد.

از دیدگاه ادوار تاریخ‌نویسی ایرانی، عصر صفوی، واجد اهمیتی ویژه و شاخصه‌ای منحصر به فرد است. پیش از صفویان، تاریخ‌نویسی ایرانی دست‌کم از لحاظ خودآگاهی تاریخی و ملی دو دوره متمایز را از سر گذرانده بود.

دوره یکم، دوره ظهور و برآمدن تاریخ‌نویسی ایرانی تحت تأثیر تحولات سیاسی و فرهنگی ایران و اندیشه ایرانی‌شهری از آغاز و مخصوصاً عهد ابوالفضل بیهقی به بعد و تا زمان یورش مغولان را در بر می‌گیرد. این دوره، دوران تکوین اندیشه تاریخ و تا اندازه‌ای مبتنی بر آگاهی از نوع خاص ملی و استوار شدن شالوده‌های قومی متمایز ایرانیان در دوره اسلامی بود که ضمن متأثر شدن از نظام جهانی خلافت اسلامی، در عین حال، واکنشی در برابر آن نیز بود؛ دوره دوم، دوران پس از مغولان تا برآمدن صفویان را در بر می‌گیرد؛ علی‌رغم اینکه بعضی دانشمندان را گمان بر این است که «در سده‌های میانه یورش مغولان تا نوشته شدن ناسخ‌التواریخ، گرایش عمده، نسخ اندیشه تاریخ‌خردمندانه و بیگانگی از آگاهی ملی بود» (همان، ص ۲۸۱).

با این همه و نیز علی‌رغم نظریه‌های مربوط به انحطاط اندیشه تاریخی در این دوره، به نظر می‌رسد به دلیل تحولات جامعه ایرانی در عهد چیرگی مغولان به بعد، تاریخ‌نگاری ایرانی واجد مفهوم جدیدی از نظریه ایرانی‌شهری شد که این بار در برابر

نظام جهانی فرمانروایان صحراگرد قرار می‌گرفت. بنابراین تاریخ‌نویسی ایرانی عهد صفویه در تداوم و گسترش سنت تاریخ‌نویسی پیش از خود آغاز گردید و رفته رفته به دلیل تحولات جدید و مخصوصاً چرخش‌های ایدئولوژیک، دربرگیرنده آموزه‌های جدیدی نیز گردید. اما با درنظر گرفتن دگرگونی‌های سیاسی و دینی، این بار شاکله تاریخ‌نویسی ایرانی با دشواری جدیدی نیز روبه‌رو شد. این دشواری دست کم در آنچه به نهاد سیاسی مربوط می‌شد، تغییر ساختار سنتی وقایع‌نگاری از مبنای سلطان مسلمان سنی به پادشاه دین پناه مروج تشیع اثنی‌عشری بود. از سوی دیگر نظام جهانی خلافت اسلامی در اندیشه تاریخ‌نویسی پیش از صفویان، جای خویش را به رخنه تدریجی و ایجاد جهان‌نگری بر مبنای اندیشه امامت و ولایت شیعی داد. به نظر می‌رسد این امر، تاریخ‌نویسی عصر صفوی را در عین متمایز شدن از سنت پیشین، دچار دشواری می‌کرد؛ همان‌گونه که رفته‌رفته در حوزه اندیشه سیاسی و مخصوصاً در تحولات پس از برافتادن صفویان، درک سلطنتی از نظام سیاسی را به چالش کشید.

### چشم‌انداز عمومی:

محدوده زمانی پژوهش کنونی، ایران عصر صفویه از دوره فرمانروایی شاه صفی (۱۶۶۶-۱۶۲۹ م./ ۱۰۵۲-۱۰۳۸ ه.ق.) تا برافتادن صفویان در پی تشکیل انجمن مغان (۱۷۳۶ م./ ۱۱۴۸ ه.ق.) است.

تاریخ‌نویسی صفوی پس از شاه‌عباس یکم تا سقوط صفویان را می‌توان در چند مرحله اساسی بررسی کرد. به نظر می‌آید اثر اسکندربیگ را می‌توان نقطه تمایز میان این دوره و پیش از آن درنظر گرفت. زیرا از حیث روش و بینش، تقریباً بیشتر مورخان پس از او، به نوعی متأثر از اندیشه و الگوی اسکندر بیگ بوده‌اند؛ با اینکه در روزگار ما، سیوری تحت تأثیر ادوارد براون، اثر منشی را «متنی سخت ملال آور و طاقت فرسا» معرفی کرده است (سیوری، ص ۲۱۱). با این همه، معاصران و مقلدان اسکندر بیگ درباره اثر او نظری دیگر داشته‌اند و معمولاً از او به عنوان استاد خویش یاد کرده‌اند. مراحل اساسی بررسی تاریخ‌نویسی در دوره مورد بحث را از دیدگاه سلسله‌ای

می‌توان چنین دسته‌بندی کرد:

الف) از عهد شاه صفی تا شاه سلطان حسین

ب) تاریخ‌نویسی دوره انحطاط و سقوط

گرچه شرایط عمومی تاریخ‌نویسی طی این دو مرحله، همانندی‌های زیادی با هم دارند و تقریباً یکی بوده‌اند، با این همه به نظر می‌رسد مشخصه‌هایی نیز وجود داشته که این دو دوره را از هم متمایز می‌کند.

طی دوره «الف»، شمار زیادی از متون مربوط به تاریخ سلسله‌ای، شرح‌حال‌نویسی و حتی تواریخ عمومی مفصل و کم‌حجم تألیف شدند. پس از عالم‌آرای عباسی که برجسته‌ترین متن تاریخ‌نویسی عهد شاه‌عباس یکم به‌شمار می‌رود و نیز ذیل آن، مهمترین وقایع‌نگاری‌های سلسله‌ای عصر صفویه که به دلیل معاصریت و یا نزدیکی زمان، عموماً بنابر الگوی اسکندر بیگ تألیف شدند، خلاصه‌السیر و عباسنامه بودند. این هر دو اثر بیشتر در گروه تاریخ‌نویسی خصوصی قرار می‌گیرند؛ یعنی شرح رویدادهای عهد شاه صفی و شاه‌عباس دوم را دربر دارند. استثنای قابل توجه در این مرحله، تألیف تاریخ عمومی مفصل خلدبرین از محمدیوسف قزوینی متخلص به واله و برادر مورخ مشهور این دوره، یعنی محمد طاهر قزوینی است. این اثر از لحاظ اطلاعات پیش از دوران مؤلف چندان اهمیتی ندارد و با اینکه انتظار می‌رود درباره‌ی رویدادهای معاصر، یعنی عهد شاه‌عباس دوم و شاه‌سلیمان اطلاعات جدیدی در آن عرضه شده باشد، اما بررسی ژرف آن نشان می‌دهد که مؤلف آن حتی در وقایع معاصر بیش از آنکه خود مبتکرانه تاریخ بنویسد، ترجیح داده است تا اثر برادر خویش را با افزایش‌ها و کاستی‌هایی رونویسی کند. با این همه خود این موضوع، یعنی تألیف تاریخ عمومی توسط واله قابل توجه است. به‌نظر می‌رسد تاریخ‌نویسی خاندان قزوینی که از اهل قلم پراهمیت این دوران بودند، شایسته توجه بیشتری است، زیرا هر دو تاریخ‌نویس بودند و حتی محمد طاهر وحید گذشته از تاریخ‌نویسی، دیوانسالاری برجسته نیز بود که سرانجام به منصب اعتمادالدولگی رسید.

دیگر مورخ برجسته این دوره، ولی قلی شاملو مؤلف قصص الخاقانی است که

می‌توان او را در گروه مورخان تاریخ‌نویسی ملوک نیمروز نیز به شمار آورد. گرچه او کوشیده تا در کتاب خویش جنبه‌های عمومی تاریخ صفویان به ویژه در عهد شاه عباس دوم را برجسته کند.

در مرحله «ب» نکته قابل توجه این است که هیچ متن مستقل از تاریخ خصوصی که در برگزیده تمام دوره سلطنت شاه سلطان حسین باشد تألیف نشده است. چند متنی که در سالهای اخیر در این باره چاپ شده، عموماً بخشهایی از این دوره را دربرمی‌گیرند. فقط در *زبدة التواریخ* اثر محمد محسن آغاز و انجام دوره این پادشاه صفوی - آن هم البته به کوتاهی - آمده است.

#### طبقه‌بندی:

در بررسیهای مربوط به تاریخ‌نویسی دوره‌های مختلف، معمولاً کوشش پژوهشگران بیشتر معرفی و بررسی آن دسته از متون تاریخی است که رویدادهای همان عصر را در بر دارند. به نظر می‌رسد این رویه نمی‌تواند معرف تاریخ‌نویسی به معنای عام آن در یک دوره باشد؛ به سخن دیگر، معمولاً در هر دوره تاریخی، بخشی از فعالیتهای مورخان به رویدادهای معاصر و بخشی دیگر به گذشته و پیش از آن عصر ارتباط دارد که گاه و صرفاً مبنای سلسله‌ای ندارند. هیچ بررسی مربوط به تاریخ‌نویسی یک دوره نمی‌تواند بی‌نیاز از این جریان عمومی تاریخ‌نویسی باشد. باری درک صحیح تحولات در روش و بینش تاریخ‌نویسی هر دوره و در اینجا صفویان، ضرورت دارد تا متدولوژی و بینش مورخان این عصر در همه زمینه‌های موضوعی بررسی شود. در این بررسی گذرا البته جای پرداختن به جریان عمومی تاریخ‌نویسی این دوره نیست، اما در بخش چشم انداز عمومی، طرحتی از این موضوع به دست داده شد. برای مشخص‌تر شدن موضوع بررسی، دسته‌بندی آثار تألیفی در این دوره ضرورت دارد. دسته‌بندی پیشنهادی از این قرار است:

#### ۱- تاریخ سلسله‌ای ۲- تواریخ عمومی ۳- تواریخ محلی

این دسته‌بندی، متعارف و معمول است؛ با این همه به نظر می‌رسد با توجه به

اهمیت تاریخ‌نویسی این عهد، می‌توان به انواع دیگری از تاریخ‌نویسی روزگار صفویه اشاره داشت:

### تاریخ‌نویسی نهاد دینی:

یکی از مشخصه‌های قابل توجه تاریخ‌نویسی صفوی پس از شاه عباس تا سقوط این سلسله، ظهور تاریخ‌نویسی مذهبی شیعی در این دوران است. گرچه پیش از این دوره و در قرن دهم هجری/ شانزدهم میلادی یعنی از آغاز تأسیس سلسله صفوی، متونی درباره تاریخ صدر اسلام و با برجسته شدن تدریجی نظریه امامت تألیف می‌شد، اما به نظر می‌آید از عهد شاه‌عباس یکم به ویژه پس از او در این حوزه، تحوّل چشمگیری صورت گرفت. احتمالاً استقرار کامل ساختار دینی اثنی‌عشری و نهادی شدن آن، در این امر تأثیری قابل توجه داشته است.

تاریخ‌نویسی مذهبی یا متونی که به دست اعضای تشکیلات دینی نوشته می‌شدند، با تاریخ‌نویسی سلسله‌ای صفویان در ماهیت و مبنا تفاوتی اساسی داشت. برخلاف تاریخ‌نویسی رسمی و سلسله‌ای، موضوع اصلی این شاخه از تاریخ‌نویسی نه زندگی سلاطین و درباریان، بلکه زندگانی پیامبران، امامان و علما - به ویژه علمای شیعی - بود. بخشی از این آثار را می‌توان در قالب تألیفی کتاب‌های مشهور به «رجال» ارزیابی کرد. در کنار آن البته تاریخ‌های مستقل درباره رویدادهای صدر اسلام نیز تألیف می‌شدند و ضمن اینکه به متون اولیه تاریخ‌نگاری اسلامی مانند *تاریخ طبری*، مسعودی و یعقوبی توجه داشتند، اما در عین حال وقایع این دوران را بر مبنای باور شیعی روبه‌گسترش عهد صفویه، بازنویسی می‌کردند.

در تاریخ‌نویسی اعضای تشکیلات دینی ایران عهد صفوی، برجسته‌ترین شخصیت، علامه مجلسی بود. در این دوره، مورخان تاریخ صدر اسلام عمدتاً به زندگی امامان شیعه توجه داشتند و آثار آنان بیش از آنکه بررسی تاریخی دقیق به شمار رود، آثاری در حوزه مناقب و فضایل است که گاه به عقاید مذهبی نزدیک می‌شود. این نوع روش و بینش تاریخ‌نویسی در آثار مجلسی به نحوی آشکار دیده می‌شود. مجلسی گرچه مورخ به معنای حرفه‌ای آن نبود، با تألیف بحارالانوار بخش عمده‌ای از اخبار و احادیث



مربوط به صدراسلام و مخصوصاً دوران ائمه شیعه را یکجا گردآوری کرد. از مجموعه ۱۱۰ جلدی *بحارالانوار*، ۲۲ جلد آن درباره سیره پیامبر (ص) و ائمه (ع) است. مجلسی در این آثار از کتابهای مشهور تاریخی و مربوط به سیره پیامبر استفاده نکرده که احتمالاً به دلیل تألیف آنها از دیدگاه تسنن بوده است. گرچه *بحارالانوار* به زبان عربی جمع آوری شده است اما مجلسی برای رفع نیاز فارسی زبانان، محتوای بعضی از مجلدات را در کتابهایی به فارسی درآورد که *حیة القلوب و جلاء العیون* از این زمره‌اند. خود مجلسی تصریح می‌کند که هدف او این بوده تا آثاری بنویسد که برخلاف متون پیشین فارسی که از دیدگاه عامه نوشته شده‌اند، بر مبنای دیدگاه شیعی باشند: «کتبی که به لغت فرس در این باب تألیف شده، اکثر احادیث آنها را از کتب مخالفین دین اخذ نموده‌اند.» (مجلسی، ص ۲۹)

مجلسی کوشیده تا از منابع سنی استفاده نکند و بیشتر از منابع شیعی همچون آثار ابن شهر آشوب، طبرسی و تفسیر نعمانی بهره‌مند باشد. بخش زیادی از محتوای آثار او بیش از آنکه تاریخ به صورت متعارف نزد مورخان باشد فضائل و مناقب و معجزات و کرامات است. تأثیر دیدگاه شیعی عصر صفوی در تاریخ‌نویسی صدراسلام در کتابهای نویسندگان دیگر مانند *آثار احمدی* (تهران، ۱۳۷۴) و *حلیة‌الابرار* (بحرانی، ۵جلد) نیز مشهود است. در تاریخ‌نویسی مربوط به صدراسلام در این دوره، تمایل شدیدی وجود دارد به اینکه حادثه تاریخی به صورت روایت بیان شود و بیشتر بر رویدادهایی تأکید می‌شود که در آن، حادثه، صورتی نسبتاً خارق‌العاده داشته باشد؛ برای نمونه در آثار احمدی به دوره کودکی پیامبر (ص) که در آن مواردی از کرامت و معجزات بیشتر مطرح می‌شود، توجه شده است. ویژگی دیگر آثار تاریخی دینی این دوران، برجسته‌تر شدن نقش امام علی (ع) است.

به نظر می‌رسد مورخان، زندگانی پیامبر را مقدمه لازم برای زندگی ائمه در نظر می‌گرفتند. از بخش اول به شتاب می‌گذشتند و در بخش دوم به تفصیل می‌پرداختند. بر مجموعه یاد شده باید تاریخ‌نویسی‌های شرح حال‌نگارانه را نیز افزود؛ یعنی، آن دسته از آثاری که درباره زندگی و فعالیت‌های علما نوشته شده‌اند، *ریاض‌العلماء* (افندی) و

امل‌الامل (حرّ عاملی) نمونه‌های قابل ذکر این دسته از آثار هستند.

### تاریخ نویسی ادبیات:

از دیدگاهی عمومی، چند عرصه دیگر از جریان تاریخ‌نویسی عهد صفویان قابل ذکر می‌باشد و تاریخ‌نویسی ادبی یکی از این عرصه‌هاست. جریان تاریخ‌نویسی ادبی عهد صفویه را در دو بخش می‌توان بررسی کرد؛ بخش یکم معمولاً در ضمن تاریخ‌نویسی سلسله‌ای و در متون حرفه‌ای تاریخ‌نویسی وقایع‌نگارانه مطرح می‌شود. در این نوع، مورخان در ضمن گزارش رویدادها، فصل یا فصولی از کتاب خویش را به گزارش زندگی نویسندگان و شاعران اختصاص می‌دادند. برای نمونه از چنین رویه‌ای، کتاب *قصص الخاقانی* (شاملو، ۱۳۷۱ و ۱۳۷۴) قابل ذکر است.

بخش دوم که در عین حال مهمترین قسمت از تاریخ‌نویسی در حوزه ادبیات را در برمی‌گیرد، تاریخ‌نویسی مستقل ادبی است. سنت شرح‌حال‌نگاری شاعران و نویسندگان البته سنتی پیش‌صفوی بود. در هنگام فرمانروائی صفویان این سنت که خود نمادی از استمرار فرهنگی ایران می‌تواند به‌شماررود، همچنان ادامه یافت و تحت تأثیر تغییرات سیاسی و مذهبی این دوره قرار گرفت. این نوع فعالیت حتی در میان اعضای خاندان سلطنتی صفوی دلبستگی داشت. سام میرزا، برادر شاه تهماسب یکم، خود تذکره‌ای نوشت که به نام او نامبردار شده است (*تذکره تحفه سامی، بی‌تا*). در سده یازدهم هجری / هفدهم میلادی و در عهد شاه‌سلیمان یکی از معروف‌ترین نمونه‌های تذکره‌نویسی عهد صفویه ظهور کرد که همانا *تذکره نصرآبادی* بود. (نصرآبادی، ۱۳۷۸)

### جغرافیای تاریخی:

عرصه دیگر فعالیت تاریخ‌نویسی عهد صفویه، متون مربوط به جغرافیای تاریخی است. بنابر یک رسم پیشین معمولاً مورخان در هر عهدی مستقلاً یا در ضمن تألیفات خویش به جغرافیا می‌پرداختند. یک جنبه مهم توجه به تاریخ‌نویسی عهد صفوی، فقدان چشمگیر اعتنا به این فعالیت است. اگر پیش از صفویان، متون جغرافیایی و تاریخی گاه

در ضمن هم و یکی به شمار می‌رفتند، در این عهد این رویه کمتر پی‌گیری شده است. بنابر سنتی ریشه‌دار، معمولاً متون جغرافیایی دوره‌های مختلف تاریخ ایران صرفاً حاوی اطلاعات معاصر جغرافیایی نبودند، بلکه در ضمن اشاره به وضع طبیعی شهرها یا ولایات معاصر، اطلاعات گاه ارزشمندی درباره پیشینه آنها نیز در این آثار عرضه می‌شدند. از سوی دیگر، جغرافیانویسان معمولاً خود مورخ بودند و همزمان در هر دو موضوع آثاری تألیف می‌کردند که احتمالاً این آثار در همان عصر مؤلف صرفاً آثاری جغرافیایی یا مورخانه به طور مستقل به شمار نمی‌رفتند؛ برای نمونه حمدالله مستوفی و کتاب *نزهة القلوب* و از همه قابل توجه‌تر *جغرافیای حافظ ابرو* در قرن نهم هجری/پانزدهم میلادی در این باره قابل ذکر هستند.

شگفت‌آور است که این رویه در تاریخ‌نویسی ایرانی که با حافظ ابرو در قرن نهم هجری/پانزدهم میلادی به اوج رسید، در عهد صفوی چنانکه باید و شاید ادامه نیافت. مطلب شگفت‌آور دیگر این است که شمار متون جغرافیایی تاکنون شناخته شده عهد صفوی، چندان زیاد نیستند؛ دلیل این کمبود چه بود؟ چرا نویسندگان این دوره کمتر به سراغ توضیح و تبیین ویژگیهای اقلیمی و یا وضع ایالات و شهرها و مخصوصاً روستاها رفته‌اند؟ آیا این امر، ریشه در تحولات جامعه ایرانی در این دوران داشت؟ به سادگی نمی‌توان به این پرسش‌ها پاسخ داد. گرچه همین‌جا باید یادآوری کرد که این مطلب به معنای این نیست که در عهد صفویه هیچ متن جغرافیایی تألیف نشده است. با این همه مسلماً و تا آنجا که به یک متن نظیر *خلاصة البلدان* (تألیف سال ۱۰۷۹ هجری) مربوط می‌شود، این متن اساساً متنی صفوی نبود و ترجمه‌ای از اثر قزوینی به شمار می‌رود (حسینی قمی، خلاصة البلدان).

در میان آثار تاکنون شناخته شده، تقریباً هیچ اثر جغرافیایی مستقلی مربوط به این دوره از تاریخ صفویه که مخصوصاً تألیف آن در قلمرو صفویان صورت گرفته باشد، در دست نیست. این سخن تا آنجا درست است که متون مربوط به هیئت و نیز نوع «عجایب المخلوقات» در نظر گرفته نشوند. انگشت شمار مصادری که به این موضوع پرداخته‌اند، در خارج از قلمرو صفویان و به ویژه هندوستان تألیف شده‌اند که شاخص‌ترین آنها

«مختصر مفید» تألیف محمد مفید یزدی، مؤلف جامع مفیدی است که آن‌هم اثری است که گویا به انگیزه نوعی نوستالژیای وطنی تألیف شده است. (ویسبادن، ۱۹۸۹)

### ارزیابی:

فرمانروایی دیرپای صفویان در عین حال که دگرگونی‌هایی ژرف در حیات سیاسی و مذهبی ایران به وجود آورد، باعث رونق و حتی شکوفایی جنبه‌هایی از فعالیتهای علمی و ادبی گردید. این نظریه در مقابل آن دسته از داوری‌های پژوهشگرانی است که به گونه‌ای سنتی این دوره را دوره رکود چنین تکاپوهایی دانسته‌اند. به نظر می‌رسد در زمینه تاریخ‌نویسی در این دوره نسبت به ادوار پیش از آن نیز تحولی صورت گرفته است. گرچه دوره ظهور تاریخ‌نویسی، دوره گذار از سنت تاریخ‌نویسی هرات تیموری به دوره جدید بود که طی آن و مخصوصاً در اواخر عهد شاه‌تھماسب یکم چند متن عمده تاریخ‌نویسی صفوی پدید آمد، اما در عهد شاه‌عباس یکم مخصوصاً با تألیف تاریخ عالم‌آرای عباسی و چند متن مشهور دیگر این دوره، تاریخ‌نویسی به اوج خود رسید. این متون در یک بستر متأثر از فرهنگ و سلیقه ادبی و مخصوصاً از دیدگاه هستی‌شناسانه زمانه تألیف می‌شدند. می‌توان گفت که همین زمینه، مبنایی عمومی برای تاریخ‌نویسی صفوی شد که در دوران پس از مرگ شاه‌عباس یکم تا سقوط سلسله صفوی همچنان مورد توجه مورخان این دوره بود.

در تاریخ‌نویسی دوران صفوی از جمله درباره‌ی اواخر این دوره، در عین حال که مورخ، دیدگاهی انتقادی نسبت به ادوار پیش از صفویه نشان می‌دهد، با این همه اثر او از لحاظ مضامین و قالب در ادامه همان سنت سلف پیش می‌رود. از آنجا که روایت یا خاطره، بخش گریزناپذیری از محتوای این تاریخ‌نویسی را تشکیل می‌داد، انتقال خاطره تاریخی پیش از صفویه به دوران صفوی و سپس از چشم عصر به آن نگریستن، ویژگی دوره اولیه تاریخ‌نویسی صفوی بود که خود نوعی باز تولید گذشته در عصر مورخ به شمار می‌رفت. در اواخر عهد صفویه نیز این باز تولید ادامه یافت؛ آثاری مانند سلسله‌النسب صفوی و بازنویسی تاریخ صفویان پیش از حکومت آنان به وسیله محمد

یوسف قزوینی در *خلدبرین* و یا دیگر تاریخهای عمومی کم حجم این دوره را می‌توان از چنین دیدگاهی بررسی کرد.

مطلب قابل توجه این است که علیرغم گسترش الهیات شناسی تشیع، مذهب تازه شاهنشاهی صفویان در پی حذف گذشته نبود. نه تنها چنین نشد بلکه گذشته با دگرگونیهایی به عصر صفوی منتقل شد، چارچوبی شیعی به خود گرفت و ارکان هویت فرهنگی شاهنشاهی صفوی در آن منعکس گردید. آنچه در متون تاریخی این دوره انعکاس یافت، ثبت خاطره‌ای جمعی بود که به یک کلان‌فرهنگ تعلق داشت؛ خاطره‌ای جمعی که در مؤسسات و نهادهای صفوی و ذکر و ثبت آن‌ها تجلی می‌یافت. این خاطره جمعی در هیئت تاریخ‌نویسی صفوی، مضمونی شیعی پیدا کرد، نه اینکه تشیع به مثابه مذهب جدید شاهنشاهی اساساً در چارچوبه اصلی آن فرهنگ نقشی قاطع داشته باشد.

بررسی تاریخ‌نویسی اواخر عهد صفوی روشن می‌سازد که بیشتر مورخان این دوره مناصب دیوانی داشتند. محمد معصوم، مشرف اصطبل سلطنتی بود و سپس وقایع نگار شاه صفی شد؛ تأثیر این شغل در کتاب او دیده می‌شود. در واقع کتاب او ترکیبی است از مشاهدات نویسنده و گنجاندن مضمون و یا عین متن شمار زیادی از عریضه‌هایی که برای شاه صفوی از سوی کارگزاران او در مناطق مختلف نوشته شده بود. محمد طاهر قزوینی از دیدگاه اشتغال به امور دیوانی حتی از محمد معصوم اهمیت بیشتری داشت زیرا او سرانجام بالاترین مقام دیوانسالاری، یعنی اعتمادالدولگی را به دست آورد. گرچه او *عباسنامه* را هنگامی که وقایع نگار دربار بود نوشت اما به نظر نمی‌آید طی دوره اعتمادالدولگی - که البته کهنسال بود - به تاریخ‌نویسی خویش ادامه داده باشد.

این وابستگی دیوانی در دو شکل قابل بررسی است. مقایسه *قصص الخاقانی* و *عباسنامه* نشان می‌دهد که مؤلفان این دو اثر از حیث پایگاه، ضمن داشتن اشتراک، متفاوت هستند؛ گرچه اصولاً وجه اشتراک بیشتر مورخان اواخر عهد صفویه دیوانی بودن آنان بود و آن‌ها تقریباً در یک سنت مشترک علمی و فرهنگی، آموزش دیده بودند و علائق ادبی آن‌ها شبیه به هم بود و معمولاً ذوق شاعری و یا مهارت دیوانی داشتند.

استثناء در این باره شاید خلاصة السیر است که نویسنده آن کمتر به شعر اهمیت می‌دهد؛ اما شاملو در این باره استثنایی قابل توجه به شمار می‌رود؛ او ضمن اینکه چارچوبه عمومی وقایع‌نگاری را رعایت می‌کند اما به ژرفی به سنت تاریخ‌نویسی ملوک نیمروز دلبسته است. نگاه او همانند نگاه محمد طاهر وحید قزوینی از پایتخت نیست و ریشه در شرق ایران دارد. حتی متن قصص را می‌توان به نوعی ادامه سنت تاریخ‌نویسی ملوک نیمروز به شمار آورد تا تداوم سنت درباری صفوی.

از ویژگی‌های تاریخ‌نویسی این دوره، ظهور تاریخ‌های عمومی کم‌حجم و کوتاه بود. اگر از خلدبرین که بیشتر رونویسی متون متقدم و هم‌زمان است اما به هر حال در هیئت یک تاریخ عمومی مفصل جلوه می‌کند، بگذریم، دیگر تاریخ‌های عمومی این دوره، کم‌حجم و کوتاه هستند. احتمالاً این امر، تحت تأثیر سلیقه نگارشی نویسنده و یا نیاز مخاطب قرار داشته است. نیاز مخاطب می‌تواند با استناد به دستور رضاقلی میرزا افشار به محمد محسن مستوفی در نوشتن گزیده‌ای از تاریخ عالم در کتاب *زبدة التواریخ* تأیید شود. بیشتر این تاریخ‌های عمومی از نویسندگانی ناشناس هستند و از لحاظ اطلاعات، ارزش زیادی ندارند و فقط از دیدگاه بررسی سلیقه زمانه نویسنده و یا دلبستگی‌های خود او اهمیت دارند.

شیوه مرسوم تاریخ‌نویسی در این عهد، تواریخ سلسله‌ای و سیاسی بود که معمولاً بر دست مورخان دیوانی تألیف می‌شدند. اما نکته قابل توجه، ظهور متونی بود که به دست اعضای تشکیلات دینی نوشته می‌شدند. این پدیده تا عصر شاه عباس یکم چندان جلوه‌ای نداشت در حالی که در اواخر عهد صفوی تمایل برای نگارش چنین متونی زیاد بود. آثاری چون *وقایع السنین و الاعوام* تألیف عبدالحسین خاتون آبادی، *ریاض العلماء و حیاض الفضلاء* که یک متن قابل توجه شرح حال علمای عمدتاً شیعه است و نیز *امل الأمل* اثر حرّعاملی و نیز *تذکرة المعاصرین* اثر حزین لاهیجی از این جمله‌اند. براین دسته مخصوصاً باید آثار محمدباقر مجلسی را نیز افزود.

از دیگر ویژگی‌های تاریخ‌نویسی اواخر عهد صفوی، جهت‌گیری جغرافیایی آن‌ها نسبت به شرق ایران است که به ویژه در رابطه با موضوع قندهار به اوج می‌رسد. گرچه

در تاریخ‌نویسی پیش از این دوره، مورخان به شرق ایران توجه داشته‌اند اما به دلایل سیاسی و نظامی رویدادهای غرب، شمال و جنوب ایران گاه در آثار آنها برجسته می‌شد. شاید بسته شدن معاهده صلح زهاب (۱۰۴۹ ه.ق. / ۱۶۳۹ م.) و برجسته‌تر شدن دشواری‌های دولت در شرق ایران، سبب افزایش اطلاعات مربوط به این حوزه شده است.

شاید بتوان گفت که یکی از ویژگی‌های چشمگیر تاریخ‌نویسی اواخر عهد صفویه، برجسته‌تر شدن تدریجی مفهوم ایران بود. برخلاف منابع دوره قبل، مورخان این دوره پی در پی از تعبیرات و ترکیباتی چون «ساحت ایران»، «مجلس پادشاه ایران»، «ملک ایران»، «سپاه ایران»، «بستان سرای ایران»، «ریاض دلگشای ایران» و «ممالک محروسه ایران» یاد می‌کنند؛ شاید این امر ناشی از نوعی احساس تمایز قلمرو صفویان از همسایگان بود و یا شاید استمرار سنت فرهنگی و سیاسی پیش از صفویه به شمار می‌رفت. هر چه بود، در تاریخ‌نویسی اواخر صفویه، تلاش مورخان، ایرانی‌تر جلوه دادن فرمانروایی صفویان بود. در استمرار سنت قدیم تاریخ‌نویسی ایران - که در آن معمولاً هر فرمانروا در ادامه فرمانروایی پیش از خود در نظر گرفته می‌شد - مورخ صفوی می‌کوشید تا این موضوع را برجسته‌تر کند. اگر در دوره‌های پیش از صفویان، محرک این پدیده، فضای بیرونی ایران و به بیانی دیگر احتمالاً گونه‌ای واکنش در برابر چیرگی عرب و مغول بود، در این عهد و در پی تحولات معاصر، نوع جدیدی از تلقی از ایران و تأکید بر آن در تاریخ‌نویسی این دوران هویدا می‌شود که مخصوصاً در اواخر عهد صفوی چشمگیرتر است.

تاریخ‌نویسی اواخر عهد صفویه از سنت تاریخ‌نویسی نظام متمرکز دیوانی در ایران که پیشینه‌ای طولانی داشت پیروی می‌کرد. این امر مخصوصاً از هنگام انتقال پایتخت به اصفهان جلوه بیشتری یافت؛ گرچه ریشه‌های آن در دوره پیش استوار شده بود. اگر تاریخ‌نویسی صفویان را بتوان در چارچوب نوعی از مکاتب تاریخ‌نویسی مرتبط با شهر در نظر گرفت، بنابراین می‌توان دو دسته بزرگ تاریخ‌نویسی شامل مکتب قزوین تا شاه عباس و مکتب تاریخ‌نویسی اصفهان از عهد این پادشاه صفوی به بعد را مطرح کرد. به

این ترتیب می‌توان تاریخ‌نویسی اواخر عهد صفویان را در چارچوبهٔ مکتب یا سنت اصفهان بررسی کرد. مورّخانی که در این دوره، آثار خویش را تألیف می‌کردند، با تأکید بر وقایع نگاری سلسله‌ای دربارهٔ پادشاه عصر، در واقع نقطهٔ اوج انسجام سیاسی را در نظر می‌گرفتند.

پادشاه از دیدگاه آنان به گونه‌ای مبالغه‌آمیز و گاه آرمانی، قبلهٔ عالم و فرمانروای جهانیان تلقی می‌شد، بنابراین و خود به خود ممالک محروسهٔ ایران، مرکز این فرمانروایی جهانی به شمار می‌آمد. شورش‌ها و قیام‌های ضد صفوی در گوشه و کنار ایران گرچه پدیده‌هایی برضد سلطنت صفویان تلقی می‌شدند اما فراتر از آن به عنوان حرکت‌های تجزیه‌طلبانه مورد ارزیابی قرار می‌گرفتند و قصدشان بر هم زدن نظم اجتماعی معرفی می‌شد.

از لحاظ متون، یکی از ویژگی‌های عصر شاه عباس دوم به بعد تا اوایل دورهٔ شاه سلیمان، ظهور و فعالیت همزمان چند مورّخ بود که تقریباً به موازات هم، تاریخ می‌نوشتند.

خاندان قزوینی و نیز مؤلف *قصص الخاقانی* آشکارترین نمونه‌های این تاریخ‌نویسی همزمان بودند. در حوزهٔ متون تواریخ عمومی، تحوّل در این دوره به چشم می‌خورد. برخلاف دوره‌های قبلی که اهتمام چندانی به تألیف تواریخ عمومی مفصّل نشد و یا اگر از آنچه انجام می‌گرفت مانند *احسن التواریخ*، همهٔ اثر باقی نمانده است، یک تاریخ عمومی حجیم و مفصل، یعنی *خلدبرین* تألیف شد. اما عمدهٔ تواریخ این دوره، شرح‌حال‌نویسی است و بعضی از آنها سبک و سیاقی تفنّنی دارند.

در سبک تاریخ‌نویسی ایرانی پس از *قصص الخاقانی*، تغییر قابل توجهی صورت گرفت؛ برخلاف *قصص الخاقانی*، در دیگر متون این دوره چندان اهتمامی برای گنجانیدن شمار زیادی شرح حال در بخش آخر ادوار فرمانروایی پادشاهان صورت نگرفت. سنت عرضهٔ اطلاعات زندگی‌نامه‌ای در پایان گزارش زندگی و سلطنت هر یک از شاهان صفویه معمول بود و این سنت در *قصص الخاقانی* به اوج رسید و *خلدبرین* نیز در این زمینه متأثر از متونی بود که از آن‌ها رونویس شده بود. اما منابع عصر سلیمان



به بعد، چنین اطلاعاتی را مخصوصاً به صورت یک بخش مجزا عرضه نمی‌کنند، به همین دلیل اطلاعات مربوط به رهبران مذهبی یا شاعران یا خوشنویسان و وزراء و مانند آن‌ها در تاریخ‌نویسی‌های این دوره، رفته رفته کمتر عرضه می‌شود. اما در مقابل، حجم این اطلاعات در منابع دیگر مانند تاریخ‌نویسی‌های شرح احوالی و یا تذکره‌های این دوره بیشتر می‌شود.

### نتیجه:

پیدایش و تکامل تاریخ‌نویسی ایرانی در عصر صفوی، نشان دهنده آغاز دوره جدیدی در مراحل تاریخ‌نگاری ایرانی بود. صفویان خاستگاهی شهری داشتند و در عین حال رهبرانی خانقاهی به شمار می‌رفتند که از نفوذ و جاهتی چشمگیر نزد شهرنشینان، روستاییان و قبایل ترک کوچرو برخوردار بودند. هنگامی که صفویان به قدرت رسیدند، میراث سیاسی پیش از خود را به همراه مجموعه تجارب و دستاوردهای علمی و هنری و فرهنگی سلسله‌های پیشین به ارث بردند. بخشی از این میراث، الگوها و اندیشه‌های مرتبط با تاریخ‌نگاری بود. پیش از صفویان و در آستانه روی کار آمدن آنان، دو مکتب عمده تاریخ‌نگاری در ایران شکوفا شده بودند. در شرق ایران، تیموریان، پشتیبان جدی تاریخ‌نویسی و مشوق اصلی تألیف متون تاریخی بودند. در غرب ایران، این روند با حمایت و سرمایه‌گذاری آق‌قویونلوها میسر شده بود. بنابراین هرات و تبریز دو کانون عمده تاریخ‌نویسی به شمار می‌رفتند و در عین حال تاریخ‌نویسی در دیگر شهرها را نیز مورد حمایت قرار می‌دادند. الگوی دربارها معمولاً در مرکز ایالات به وسیله تاریخ‌نویسان ایالتی مورد استفاده قرار می‌گرفت. هنگامی که صفویان به قدرت رسیدند، مجموعه این تجارب را اخذ کردند و دگرگونی‌هایی در آن ایجاد نمودند.

تاریخ‌نویسی صفوی در چند مرحله اساسی پدیدار شد و تکامل یافت. مرحله یکم، دوره شکل‌گیری اولیه آن بر اساس سنت‌های پیشاصفوی بود. تجربه تاریخ‌نویسی این دوره، زمینه را برای تألیف متون تاریخی دوره دوم به ویژه در آخرین سال‌های پادشاهی

تعماسب یکم و دوره اوج تاریخ نویسی در روزگار فرمانروایی شاه عباس یکم آماده ساخت. چهره‌های کلیدی تاریخ‌نویسی این مرحله قاضی احمد قمی با کتاب خلاصه التواریخ و اسکندریبگ منشی با تاریخ عالم آرای عباسی بودند. گرچه منشی اشاره‌ای به اهمیت متن و الگوی قاضی احمد ندارد - و این شگفت است - با این همه، روشن است که سبک و نقشه عرضه شده در خلاصه التواریخ، کتاب اسکندریبگ منشی رابه شدت تحت تأثیر قرار داده است. با این همه، عالم آرای عباسی خود متنی تأثیرگذار شد و بر همه متون تاریخی پس از خود تأثیر گذاشت.

الگوها و نقشه‌های تألیف متون تاریخی دوره‌های یاد شده، مبنایی اساسی برای تاریخ نویسی دوره بعد ایجاد کردند. از دیدگاه سیاسی، این دوره پراهمیت بود. میراث شاه عباس یکم همه زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، مذهبی و فرهنگی پس از خود را شکل داد. دوره جنگ‌های بزرگ و درگیری‌های همیشگی با عثمانیان و اوزبکان برای مدتی پایان یافت. روابط بین‌المللی و تجاری ایران با منطقه و جهان بر اساس برنامه‌های عهد شاه عباس یکم گسترش یافت و در داخل کشور، دوره‌ای از آرامش سیاسی آغاز شد. این شرایط برای فعالیت تاریخ‌نویسان این دوره هم مطلوب بود. از آن پس تقریباً برای هر دوره از ادوار پادشاهی صفویان یک متن تألیف شد. تنها برای دوره به نسبت طولانی فرمانروایی شاه سلیمان صفوی (۱۱۰۵-۱۰۷۷ ه. ق.) هنوز یک متن مستقل شناخته نشده است. دلبستگی برای تألیف تاریخ‌های عمومی افزایش یافت. اما ویژگی عمده این دسته از متون، کوتاهی آنهاست و تنها خلدبرین را می‌توان به مثابه یک استثناء در نظر گرفت.

هم زمان، با توجه به انواع متعارف تاریخ‌نویسی، گونه‌های دیگری از تألیف متون تاریخی در این دوره آشکار شدند. به دلیل تحولات چشمگیر مذهبی عهد صفوی و تأثیر آن بر همه ابعاد زندگی جامعه ایرانی، نقش عالمان شیعه در زمینه‌های گوناگون چشمگیر شد. بنابراین با توجه به بازخوانی و بازاندیشی تاریخ اسلام، تحولات معاصر جامعه شیعه و همچنین دگرگونی‌های معاصر در عهد صفویان افزایش یافت و پیامد آن، پیدایش تاریخ‌نگاری عالمان شیعه در این دوره بود. افزون بر آن، حوزه ادبیات و

جغرافیای تاریخی نیز از تأثیر تحولات جدید دور نماندند. به نظر می‌آید در حوزه تاریخ نویسی ادبیات، ایران عصر صفوی و قلمروهای مجاور آن در حوزه ایران فرهنگی، اهمیتی در خور دارد. تذکره‌ها و متون شرح احوال ادیبان و شاعران در همین دوره به شکوفایی رسیدند و انواع گوناگونی یافتند.

### کتابشناسی:

- ۱- آدمیت، فریدون، «انحطاط تاریخ نگاری در ایران»، سخن، سال ۱۷، شماره ۱، ۱۳۴۶.
- ۲- استرآبادی، احمد بن حسین، آثار احمدی، به کوشش میرهاشم محدث، چاپ اول، نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۴.
- ۳- بحرانی، سیدهاشم، حلیه الأبرار، جلد ۵، مؤسسة المعارف الإسلامية.
- ۴- براون، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، از صفویه تا عصر حاضر، ترجمه بهرام مقدادی با تحشیه و تعلیق ضیاءالدین سجادی و عبدالحسین نوایی، چاپ اول، مروارید، تهران، ۱۳۶۹.
- ۵- حسینی قمی، صفی‌الدین محمد بن محمد هاشم، خلاصه البلدان، به کوشش حسین مدرسین طباطبائی، قم، ۱۳۵۶.
- ۶- زرگری‌نژاد، غلامحسین، «خاوری شیرازی و تثبیت مکتب تاریخ‌نویسی استرآبادی»: مجله تخصصی گروه تاریخ دانشگاه تهران، شماره یکم، سال دوم، ۱۳۸۰، صص ۲۳۷-۲۰۱.
- ۷- سیوری، راجر، درباب صفویان، ترجمه رمضان علی روح‌اللهی، چاپ اول، نشر مرکز، تهران، ۱۳۸۰.
- ۸- شاملو، ولی‌قلی، قصص الخاقانی، جلد ۲، به کوشش حسن سادات ناصری، چاپ یکم، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (جلد ۱: ۱۳۷۱)، (جلد ۲: ۱۳۷۴).
- ۹- صفت‌گل، منصور، «مقدمه‌ای بر منبع‌شناسی پژوهش در تاریخ تحولات ساختار دینی ایران در عصر صفوی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (ویژه مطالعات صفوی) سال چهارم، شماره اول و دوم، ۳۰ آذر ۱۳۷۹، صص ۲۶-۱۷.
- ۱۰- صفوی، سام میرزا، تذکره تحفه سامی، تصحیح و مقدمه از رکن‌الدین همایون فرخ، علمی، تهران، بی تا.
- ۱۱- طباطبائی، جواد، دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، چاپ سوم، نشر نگاه معاصر، تهران، ۱۳۸۲.
- ۱۲- فارابی، شهین، جایگاه اسکندریگ‌منشی در تاریخ‌نگاری عصر صفوی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه الزهراء، ۱۳۸۱.

۱۳- مجلسی، محمدباقر، *حیات القلوب*، جلد ۱.

۱۴- مستوفی یزدی، محمد مفید، *مختصر مفید، در احوال بلاد ولایت ایران*، به کوشش سیف‌الدین نجم‌آبادی، چاپ اول ویسبادن، ۱۹۸۹م.

۱۵- نصرآبادی، محمد طاهر، *تذکره نصرآبادی*، به کوشش احمد مدقق یزدی، چاپ یکم. انتشارات دانشگاه یزد، ۱۳۷۸.

16-Sholeh A. Quinn. *Historical Writing During the Reign of Shah Abbas I, Ideology, Imitation And Legitimacy In Safavid Chronicles*. University of Utah Press. 2000

## روند بهبود امور زردشتیان ایران و حذف جزیه از ایشان

در دوره ناصرالدین شاه

(باتکیه بر اسناد نویافته در یزد)

دکتر محمدحسن میرحسینی

استادیار دانشگاه یزد

(از ص ۸۵ تا ۱۰۸)

### چکیده:

جزیه، یکی از وجوه نظام مالیاتی بود که بر اقلیت‌های دینی اعمال می‌شد. سیر تحولاتی که طی دوره قاجار در ایران رخ داد، به ویژه ارتباط با خارجی‌ها منجر به حذف بسیاری از سازوکارها در رابطه با اقلیت‌های دینی شد. جزیه نمونه بارز این تحولات است. البته در آغاز نوگرایی در ایران به همت میرزا عیسی قائم مقام و احتمالاً به درخواست اروپائیان، جزیه از اقلیت مسیحی ایران برداشته شد، اما زردشتیان به شدت از این رویه رنج می‌بردند، زیرا علاوه بر جزیه، انواع و اقسام تحمیلات بر آنان روا داشته می‌شد. افزایش رفت و آمدها به خارج از کشور منجر به اطلاع پارسیان هند از اوضاع رفقت‌بار هم‌کیشان خود شد؛ آنان با «ایجاد انجمن رفاه زردشتیان» و به دنبال آن بنگاه‌های خیریه و فرستادن نماینده‌ای از جانب خود به ایران، مجدداً برای بهبود وضعیت زردشتیان کوشیدند. مانکجی نماینده پارسیان به ایران آمد و با پرداخت مبالغ هنگفت توانست طی بیش از سه دهه تلاش نه تنها جزیه را از زردشتیان بردارد، بلکه با حمایت‌های همه جانبه، سطح فکری، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی آنان را نیز بالا برد. مقاله حاضر بر پایه اسنادی نوشته شده که اصل آنها در اختیار نگارنده است و تاکنون انتشار نیافته است.

واژه‌های کلیدی: جزیه، نظام مالیاتی، قاجار، زرتشتیان، یزد، مانکجی.

## مقدمه:

شاخص‌ترین نمود بافت اجتماعی یزد در دوره قاجار، وجود اقلیت زردشتی بود. به نظر می‌رسد مهمترین عامل در تداوم حیات جامعه زردشتی، مدارای اهالی یزد با آنان بوده است. این تساهل در دوره صفوی در تمام ایران گاهی کم‌رنگ می‌شد و در دوره قاجار، گاهی تعصب مذهبی جای آن را می‌گرفت، به گونه‌ای که ناظران خارجی، احساسات مذهبی در شهر یزد را بسیار جدی‌تر از اغلب شهرهای ایران دانسته‌اند (ریچاردز، ج ۲، ص ۱۷۵) گزارش خانیکوف از یزد، جالب توجه است:

«... قبل از اسلام، این شهر یکی از مراکز عمده آیین زردشت بود. اهالی شهر حتی بعد از ترک اعتقادات قدیمی اجداد خود، باز هم همچنان شور و شوق مذهبی خویش را حفظ کرده‌اند، به طوری که از همان اوایل پیروزی اعراب، شهر یزد دارالعباده یعنی شهر عبادت نام گرفت. اهالی شهر به این لقب سخت مباهات می‌کنند و سعی دارند با ابراز تعصب مذهبی افراط‌آمیز خود، آن را به اثبات برسانند. پیترمن (Peterman) در کمال ناخشنودی، تعصب افراطی ساکنان یزد را شخصاً تجربه کرده است. هرچند از این جهت، من از او خوش اقبال‌تر بوده‌ام، اما درباره واقیعت و شدت احساسات خصمانه یزدی نسبت به تمام کسانی که مسلمان نیستند، شکی ندارم. به این ترتیب یزدی‌ها با طرفداران آیین زردشت بسیار بی‌رحمانه رفتار می‌کنند؛ برای کشتن یک زردشتی به دست خود مسلمان مجازاتی تعیین نشده است. حتی اعضای خانواده مقتول از قاتل به دادگاه شکایت نمی‌برند، زیرا می‌دانند که چنین اقدامی آن‌ها را به تحمل هزینه‌های هنگفتی وادار می‌کند و انتقام حتمی قاتل را نیز بر می‌انگیزد. گبرها برای حفظ اعتقادات قبلی خود، بهایی‌گراف می‌پردازند و موبدان آن‌ها سعی می‌کنند حتی الامکان در محله‌های مسلمان‌نشین شهر ظاهر نشوند، چون مطمئن هستند که در آنجا علناً مورد تمسخر قرار می‌گیرند و بی‌رحمانه به آن‌ها توهین می‌شود.

بنابر آن چه کدخدای گبرها برای من نقل کرد، در سال ۱۸۵۹م. (دهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه) در پانزده روستای اطراف یزد، هشتصد و پنجاه خانواده زردشتی زندگی می‌کرده‌اند، اما شمار آن‌ها روز به روز کاهش می‌یابد و من تصور می‌کنم که قبل از به پایان رسیدن این قرن، ما شاهد افول کامل این گروه مذهبی در ایران خواهیم بود». (خانیکوف، صص ۲۱۸-۲۱۷)

اگر سیر حوادث به همان گونه‌ای که خانیکوف شرح داده، پیش می‌رفت، پیش‌بینی وی تحقق می‌یافت. رفتار مستبدانه حکام و پادشاهان قاجار هم مزید بر علت بود؛

تحقیر و توهین به زردشتیان منحصر به اخذ مالیات‌های سنگین و پرداخت جزیه نبود، بلکه یک زردشتی حق نداشت خانه‌ای دو طبقه بسازد یا عمارتی بلندتر از قامت یک مسلمان که دست‌هایش را بالا برده است، بنا کند.

آنان مجبور بودند به شیوه‌ای لباس بپوشند که از مسلمانان باز شناخته شوند. به همین دلیل معمولاً لباس زرد رنگ می‌پوشیدند. یک زردشتی حق نداشت اسب و استر سوار شود. با رسیدن به مسلمان می‌بایست از الاغ خویش پیاده شده و کرنش نماید. استفاده از چتر و عینک برایشان قدغن بود و از آن دسته مشاغلی که موضوع پاک‌ی و نجسی در میان بود، مانند میوه‌فروشی و... محروم بودند. بیگاری تحمیلی بر زردشتیان امری رایج بود. گویی که خداوند آنان را ذلیل و برای خدمت به مسلمانان آفریده است. مجبور بودند برای این که به دردسر گرفتار نشوند، به اجحافات آنان گردن نهند، (جکسن، ص ۱۶۸) بعضی از آنان که به جان می‌آمدند گاهی علی‌الظاهر اقرار به مسلمانی می‌کردند، اما در پایان عمر وصیت می‌کردند که زردشتی راسخ‌العقیده بوده و به دخمه سپرده شوند. گاهی اتفاق می‌افتاد که جنازه زردشتی مسلمان شده را مخفیانه از زیر خاک بیرون می‌آوردند و به دخمه می‌بردند و هر دو فرقه اعلام می‌نمودند که به خاطر قدسیت فرد متوفی ملائک او را به آسمان‌ها برده‌اند. (همان، ص ۱۷۱) در اوایل حکومت ناصرالدین شاه، حاکم اردکان اعلام داشته بود که همه اهالی زردشتی قریه ترک‌آباد (چهارکیلومتری شمال اردکان) مسلمان شوند یا قتل عام خواهند شد، لذا یک شبه همه آنان مسلمان شدند. در همین شهر، حاکمی بود به نام عابد که به زردشتیان بسیار سخت می‌گرفت؛ ظریفی در رابطه با او اشعاری سرود که مطلع آن چنین است:

اردکان از ظلم عابد نینواست      عابد ار اینست پس شیطان خداست  
(نواب رضوی، کشف‌الاسرار، ورق ۳۷۷)

### روابط پارسیان هند و زردشتیان:

پارسیان هند، بازماندگان زردشتیانی بودند که در صدر اسلام به هند مهاجرت کردند. گویا تا دو سه قرن اخیر، زردشتیان و هم‌کیشان‌شان در هند هیچ اطلاعی از هم نداشتند. بعد از این که از وجود یکدیگر اطلاع پیدا کردند، چندین دهه گذشت تا میان آنان روابطی برقرار شد.

پارسیان هند در قرن ۱۹ میلادی جامعه‌ای بسیار موفق و ثروتمند بودند. همکاری آنان با دولت انگلیس مزایای زیادی به آنان داده بود که سایر اقشار هند از آن کم‌بهره بودند. آنان هرچند که در زمینه مناسک دینی یا کتب قدیمی مربوط به دینشان چیزی نداشتند، اما احساسات دینی، عاملی بسیار قوی در توجه آنان به زردشتیان ایران بود. احساس هم‌دردی آنان موجب شد تا در سال ۱۸۵۴م. / ۱۲۷۱هـ. ق. تشکلی را به نام «انجمن رفاه زردشتیان ایران» ایجاد کنند. در همان سال، صندوق اعانه‌ای هم به وجود آمد. نماینده این انجمن «مانک‌جی لیم جی هوشنگ هانتاریا» (شهریاری، صص ۲۲-۱۶) در همان سال وارد ایران شد. وی بسیار کوشا، تحصیل‌کرده و کاردان بود. به علاوه، روابط حسنه‌ای با کارگزاران انگلیس در ایران و هند داشت. وی در بدو ورود به ایران مبالغ هنگفتی در اختیار سران زردشتی گذاشت تا در راه بهبود وضع زردشتیان، قدم‌های مثبتی بردارند.

سران زردشتی یزد راه‌حل مناسبی برای بهبود وضع خود پیدا کردند. آنان با پرداخت وجوه قابل توجه به حاکمان و متنفذین یزد در رفع محدودیت‌های اعمال شده گام برداشتند. به عنوان نمونه برای خرید املاک و مستغلات راهکار تازه‌ای یافتند تا از باج‌خواهی‌های مضاعف، رهایی یابند. نواب وکیل در مورد چگونگی خرید املاک توسط زردشتیان شرحی آورده است که خواندنی است:

«نواب میرزا محمد حسن ... اگر مداخلی می‌کرد از قبل خرید املاک بود که حضرات تجار زردشتی، رسم‌شان این بود که هر ملکی می‌خواستند خریداری کنند، اول نواب میرزا محمد حسن می‌بایست خریداری کند. بعد ده یک علاوه کرده از نواب می‌خریدند و علت این کار این بود که نواب با حضرات ملاًها مربوط بود و اگر کسی می‌خواست ادعای غبن کند یا نوشته‌ای ابراز دهد که این املاک مال دیگری بوده و بایع نداشته که فروخته است به ملاحظه نواب نمی‌توانست «شرعی بازی» کند. دیگر آن که از بابت خمس، نواب، مسئله‌تراشی کرده بود که بیع اهل ذمه خمس دارد ولی صلح، خمس ندارد. آن وقت هر ملکی که خریده بود هزار تومان؛ می‌فروخت هزار و صد تومان، یعنی مصالحه می‌کرد و ده یک بر آن علاوه می‌نمود. با از همان ملک قسمتی از برای خود نگاه می‌داشت و باقی را مصالحه می‌کرد و تجار زردشتی دو فایده می‌بردند: یکی ندادن خمس که ده دو از قیمت ملک است، دیگر از شرّ مرافعه.» (نواب رضوی، خاطرات نواب وکیل، ص ۴۰۶)



همان گونه که اشاره شد، زردشتیان حق نداشتند سواره از جلو یک مسلمان بگذرند و به قدری این موضوع نزد همگان نهادینه شده بود که در صورت تخلف، گناهی نابخشودنی به شمار می آمد، گویانکه خلاف شرعی واقع شده است به همین خاطر برای اینکه لااقل بزرگان زردشتی از این قید مبرا شوند نیاز به صدور فتوا بود؛ سند ذیل دلالت بر این امر دارد:

«خدمت ذی رفعت علمای امامیه و فقهای مذهب اثنی عشریه - کثرالله امثالهم - عرض می نماید که هرگاه بر آن عالی جنابان ظاهر بوده باشد که این کمترین مطیع الاسلام (کمترین مطیع الاسلام دستور شهریار) که از رؤساء جماعت زرتشتی می باشم، همیشه مطیع و منقاد اسلام بوده و عمل به شرایط ذمه نموده و می نمایم و هرگز هیچ خلافی که افاده خارج از ذمه بودن نماید، از این کمترین به ظهور نرسیده است و چون امورات طایفه به عهده این کمترین است و گاهی مرافعه و اتفاقی واقع می شود که لازم می آید که در عالی محکمه شرع مطاع لازم الاتباع و محضر سرکار حکومت مشرف گردیده، به جهت اصلاح امورات، عرایض و حوایج را به معرض ظهور و بروز برسانم، به سبب معارضه درد پا که چندیست اشتداد یافته است که قادر بر پیاده رفتن و طی نمودن راه قریبه و بعیده نیستم؛ اگر گاهی لازم به شرفیابی در محاکمه شرع مطهره و محضر حکومت بشود، مأذون و مرخص می باشم که سواره در محضر و کوچه و بازار تردد بنمایم یا خیر؟ مستدعی از مراحم بی کران جنابان مستطاب عالی جنابانم که تصدیق مراتب معروضه را در صدر هذه العریضه مرقوم به خاتم شریف مزین و مختوم فرمایند که عندالله و الحاجت حجت بوده باشد.

الباقی امرکم مطاع مطاع مطاع

[حاشیه بالا] بلی این جانب هرگز خلافی از شما ندیده و شنیده ام که خلاف شرایط ذمیّه بوده باشید، بلکه آنچه دیده و شنیده ام همیشه مطیع الاسلام بوده اید و عمل بر شرایط ذمه نموده و می نمایم. در باب ناخوشی درد پا هم چندین سال است که شما گرفتار می باشید و نمی توانید پیاده جایی بروید و حاضر شوید. البته سوار شوید. البته سوار شوید کسی را با شما کاری نخواهد بود.

[محل مهر مبارک جناب مستطاب فی شهر رمضان ۱۳۰۰

صدرالعلما (سند در اختیار نگارنده است)<sup>(۱)</sup>

در تهران، نفوذ و پول مانکجی بسیار کارساز شده بود. وی به ناصرالدین شاه و دیگر مقامات دست اندرکار پول و هدایا می داد. همچنین از کارگزاران انگلیسی مقیم در

ایران هم خواسته بود تا در رابطه با رعایت حال زردشتیان مساعدت بنمایند.

### امیرکبیر و زردشتیان:

ناگفته نماند که تنها دولتمردی که بدون رشوه و بدون توصیه‌ی اجانب به کارگزاران یزد دستور اکید صادر نمود که نسبت به جامعه‌ی زردشتی حسن رفتار نمایند، میرزاتقی‌خان امیرکبیر بود؛ وی در نامه‌ای به نایب‌الحکومه‌ی یزد نگاشت:

«عالی‌جاها! مجدت همراها! عزیزا! چون هر یک از مذاهب مختلفه و ملل متنوعه که در ظل حمایت قصر بی‌قصور این دولت ابدآیت غنوده‌اند، مشمول عواطف خسروانه و عوارف ملوکانه می‌باشند، لهذا در این وقت که زبده‌الفضلا مجوسیه، موبد موبدان، موبد نامدار، شرف اندوز حضور پادشاهی گشته و مخلع به خلعت مهرطلعت همایون آمده، او را مرخص معاودت فرمودند، به آن عالی‌جاه قلمی می‌شود که با کمال رعایت و حمایت درباره‌ی او و طایفه‌ی مجوسیه، به عمل آورده، جزیه‌ی آن‌ها را از قرار فرمان مبارک که مقرر شده است، ملا بهرام کلاتر در دارالخلافه به مقرب‌الخاقان محمدحسن خان سردار برساند؛ از آن قرار معمول داشته آن عالی‌جاه مطالبه‌ی نماید و متعرض آن‌ها نشود. می‌باید آن عالی‌جاه از قرار نوشته‌ی عمل نموده طوری با مشارالیه و طایفه‌ی مزبور رفتار کرده که در کمال آسودگی و فراغت مشغول رعیتی خود بوده، به دعاگویی دوام دولت قاهره اشتغال نمایند.»

ذی‌حجه ۱۲۶۵ (آل داوود، ص ۲۵)

خطاب امیرکبیر در نامه، میرزا آقاخان است، هرچند که اسم او در این نامه قید نشده است. این زمان مصادف با شورش محمد عبدالله در یزد بود؛ کمال بی‌رحمی را وی نسبت به زردشتیان روا می‌داشته؛ گویا تعدادی از سران زردشتی جهت تظلم‌خواهی به تهران رفته بودند و اساس دستورهای امیرکبیر هم در رابطه با اطلاعاتی است که آنان به امیرکبیر داده بودند. علاوه بر نامه‌ی امیرکبیر، محمدحسن خان سردار حاکم رسمی یزد نیز نامه‌ای به جانشین خود نوشت و از او خواست که رعایت حال زردشتیان را بنماید:

[مهر پشت نامه] لا اله الا الله الملك الحق المبين عبده محمدحسن

[نوشته‌ی پشت پاکت] عالی‌جاه مجدت و نجدت همراه مقرب‌الحضرة العلیه اخوی آقاخان

سرتیب و نایب‌الحکومه یزد مطالعه نمایند.

هو

«عالی جاها! مجدت و نجات همراها [چند کلمه ناخوانا] ملارستم برادر عالی شأن صداقت - نشان ملابهرام کلانتر طایفه مجوس را از دارالخلافت تهران [اصل طهران] مرخص کردم که به دارالعباده یزد بیاید. این مختصر را در باب سفارش او به شما می نویسم که عالی شأن ملابهرام خدمت کار و صداقت [دو کلمه ناخوانا] است و این جانب را کمال محبت به او هست. شما نیز رعایت احوال و حمایت جانب او را در هر باب ملاحظه بکنید و تقویت از کسان و اقوام او بنمائید. هر مطلبی و هر مهمی که داشته باشند و به شما عرض کنند به انجام رسانید؛ در هر مورد مراقب و مواظب احوال آنها باشید و هر قدر محبت که به برادر و کسان او بکنید موجب استرضای خاطر و خوشنودی من بدانید. در باب وجه موجب عالی شأن ملابهرام که در کاغذ جداگانه اعلام و اظهار داشته‌ام که از قرار فرمان مبارک کارسازی دارید مزیداً لتأکید می نویسم که عاید و مهم سازی او بدارید و مسامحه و تعلل ننمائید. از قراری که خود او مذکور می دارد مالیات و جزیه هذه السنه تخاقوی ئیل طایفه مجوس را پرداخته‌اند و چیزی در محل باقی نیست که موجب خود را دریافت نماید؛ اگر احیاناً پرداخته شده باشد وجه موجب او را از جای دیگر به او بدهید که باید وجه موجب [۴ یا ۵ کلمه ناخوانا] بشود.

جمادی الاولی سنه ۱۲۶۶ « (سند در اختیار نگارنده است) (۲)

به نظر می‌رسد که محمد حسن خان از ترس اینکه مبدا نایب او در یزد، توصیه‌های او را در رابطه با زردشتیان انجام ندهد کمتر از یک ماه بعد نامه دیگری نوشت بدین مضمون:

[نوشته روی پاکت] مخدوم مکرم مهربان مقرب الخاقان آقاخان، نایب الحکومه یزد ملاحظه کند.

[مهر پشت نامه] المتوکل علی الله عبده عزیز

هو

مخدوما! مهربانا! رستم برادر ملابهرام روانه شد. لازم آمد که سفارشی درباره ایشان نگارش آید. این طایفه، رعیت خاص شاهنشاه دین پناه - روحی فدا - می‌باشند و سرکار (یک واژه ناخوانا) اجل اکرم اتابک اعظم<sup>(۳)</sup> دام اقباله هم کمال محبت به این طایفه فرموده‌اند و این جانب هم به ایشان میل کامل دارم؛ خاصه ملابهرام و بستگان او. از شما خواهش دارم که در امورات رستم و این طایفه بهتر و پاکیزه‌تر مراقب باشید. کمال رفتار و منتهای مهربانی از جانب شما به ایشان ظاهر شود که کمال آسودگی و رضای خاطر از شما داشته مشغول رعیتی و بیچاره‌گی خود باشند. کار ایشان را از این جانب دانسته، اقدام به انجام آن کنید. ان شاء الله که

مضایقه نخواهید فرمود. همواره سلامتی را مرقوم دار.» (سند در اختیار نگارنده است) در سند دیگری، حاکم یزد به نایب الحکومه خود توصیه می‌نماید که مستمری موبد موبدان را که توسط امیرکبیر مقرر شده است، پرداخت نماید. از فحوای سند چنین مستفاد می‌شود که منشور توسط ناصرالدین شاه صادر شده اما بدون شک با سفارش امیرکبیر صورت گرفته است. اینک مفاد سند:

[پشت پاکت] عالی‌جاه نجدت و مجدت همراه مقرب الحضرة العلیه اخوی آقاخان سرتیپ و نایب الحکومه یزد مطالعه نماید.

[مهر پشت نامه] لا اله الا الله الملك الحق المبین عبده محمدحسن

«عالی‌جاها! نجدت مجدت همراه! برحسب فرمان واجب‌الاذعان همایون، مبلغ سی و شش تومان تبریزی نقد بدین موجب از بابت جزیه طایفه گبر ساکن دارالعباده یزد در حق زبده‌الفضلاء المجوسییه، موبد موبدان نامدار، مستمر و برقرار است که از هذه السنه تخاقوی نیل و مابعدا همه ساله دریافت نموده، صرف معیشت خود کند و آسوده خاطر به دعای بقای دولت قاهره اقدام نماید. بنابراین به آن عالی‌جاه قلمی و اظهار می‌شود که پس از زیارت منشور مبارک مبلغ مزبور را از هذه السنه و مابعدا، همه ساله از بابت جزیه جماعت مجوس در وجه مشارالیه کارسازی داشته، قبض الوصول بگیرید که دیوانیان عظام به خرج محسوب خواهند فرمود. از قراری که مذکور شد جزیه طایفه گبر از بابت معامله هذه السنه به کلی پرداخته شده و شما گرفته‌اید. هرگاه جماعت مزبوره بدهی نداشته باشند مواجب مشارالیه از جای دیگر عاید و مهم‌سازی دارید و حسب‌المسطور معمول داشته؛ مسامحه و کوتاهی ننمائید.

حرره فی شهر ربیع‌الاول سنه ۱۲۶۶» (سند در اختیار نگارنده است)

سند دیگری هست که نویسنده و گیرنده نامه و مطلب آن همان‌هایی هستند که در سند فوق آورده شده اما در حاشیه سند مطالب ذیل آمده است:

«در ثانی زحمت می‌دهد که در باب جزیه طایفه زردشتیه هرگاه این فقره به خاک پای مبارک معروض گردد که با وجود فرمان جهان مطاع، این و آن درصدد مطالبه و جهی از وجوه بر می‌آیند، به اسم سادات، مطالبه جزیه می‌کنند، قطع بدهند که زیاده از حد مایه تغیر مزاج مبارک خواهد شد. شما خود جويا بشوید. ببینید این طایفه را که در عوض مواجب [۱ یا ۲ واژه ناخوانا] از تیول مرحمت فرموده‌اند، دیناری از آن‌ها علاوه بر مبلغی که در فرمان همایون معین شده مطالبه نکنید؛ دیگران هم که در صدد این مطلب [هستند] و الا در صورتی که خود طمعی

از آن‌ها نداشته باشم چرا می‌باید مباشرین و غیرمباشرین در مقام اذیت برآیند. البته قدغن خواهید نمود که احدی به خلاف حساب، متعرض آن‌ها نشود. زیاد [دو واژه ناخوانا] « (سند در اختیار نگارنده است)

اسناد فوق، گواه روشنی بر عزم امیرکبیر به عدالت و نظم و قانون است و چنان صلاحیتی را اعمال می‌کند که حاکم یزد را و او می‌دارد که در طی یک ماه چندین نامه به نایب خود بنگارد و خواستار مراعات احوال رؤسای زردشتیان شود.

آقاخان سرتیپ نتوانست نظم را به یزد برگرداند و نه تنها محمد عبدالله، شورشی معروف یزد آرام نگرفت، بلکه بر جسارت خود افزود و یزد را به آشوب کشید. (افشار، ص ۲۲۸) زردشتیان بیش از همه در معرض خطر بودند و نامه‌های پی‌درپی محمد حسن خان سردار به نایب الحکومه، خود به منظور اعاده نظم و آرامش بود، اما چون وی قادر به این امر نشد از حکومت یزد، معزول و به جای او شیخ علی خان، پسر عموی محمد حسن خان به نایب الحکومه یزد منصوب شد. تقریباً همان توصیه‌های قبلی در مورد زردشتیان به حاکم جدید هم سفارش شده است:

[مهر پشت سند] لاله الا الله الملك الحق المبین عبده محمدحسن

[نوشته پشت پاکت] عالیجاه مجدت و نجدت همراه، نورچشمی شیخ علی‌خان، نایب الحکومه دارالعباده مفتوح نماید.

«عالیجاه! مجدت و نجدت همراه! نورچشما! قبل از مأموریت شما چند طغرا نوشتجات در باب بعضی امورات طایفه مجوس و موجب موبد موبدان و بهرام کلانتر در پاره‌ای فقرات دیگر به عهده عالی‌جاه اخوی آقاخان مرقوم شده که نوشتجات مزبور در دست آنهاست. به آن نورچشم اظهار می‌شود که همان نوشتجات را ملاحظه بکند و حسب المسطور، معمول داشته تخلف و تجاوز از مضمون هر یک از آن کاغذها نماید که مجمل و ممضی است و نسبت به طایفه مزبوره کمال رفتار و سلوک را مسلوک داشته، موجب خرسندی خاطر این جانب بودند. رستم مجوسی براتی از من در دست دارد که البته تا به حال پیش آن نورچشمی آورده است. از قراری که مذکور شد وجه برات به او عاید نشده است. مراقب باشید که تن‌خواه طلب او به موجب برات، زود عاید بشود که مشارالیه خدمت کرده است و موجب سنه ماضیه موبد موبدان هم [یک کلمه ناخوانا] موجب سنه ماضیه ملا بهرام کلانتر از قرار مذکور نرسیده است. البته موافق نوشته سابق موجب آن‌ها را برسانید و کمال محبت نسبت به آن‌ها نموده، تقویت و جانبداری آن‌ها را مرعی بدارید.

فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۶۶» (سند در اختیار نگارنده است)

در سند دیگر، امیرکبیر مبلغ سی و شش تومان از کل مبلغ جزیه را به منظور مستمری

موید نامدار در نظر گرفته‌است. قصد امیر این بود که هم از جزیه آنان کاسته شود و هم به رئیس این فرقه، مستمری پرداخت شود؛ متن سند چنین است:

[مهر پشت] لا اله الا الله الملك الحق المبین عبده شیخ علی  
 «چون بر حسب فرمان مهر لمعان مبارک [یک واژه ناخوانا] اجل اعظم افخم اتابک اعظم -  
 مدظله العالی - [یک واژه ناخوانا] سرکار [دو سه واژه ناخوانا] مبلغ سی و شش تومان [سیاق]  
 تبریزی نو بدین موجب [یک واژه ناخوانا] زبده الفضلاء المجوسیه، موید موبدان نامدار دستور  
 طایفه مجوسیه ساکن دارالعباده یزد و از بابت جزیه طایفه مزبوره مستمر و برقرار است لهذا  
 مرقوم می‌شود که مطیع الاسلام خدابخش تیرانداز مباشر و کخدای طایفه مزبور، همه ساله  
 مبلغ مزبور را در حق مشارالیه، مستمر و برقرار دانسته، مهم‌سازی نماید تا صرف معاش خود  
 ساخته، به لوازم دعاگویی دولت جاوید مدت قاهره پردازد. عالی‌شأنان مستوفیان ثبت نوشته را  
 ضبط نمایند.

تحریر فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۶۶» (سند در اختیار نگارنده است)  
 از این اسناد چنین مستفاد می‌شود که امیرکبیر نسبت به زردشتیان کمال مهربانی و  
 همراهی را داشته است، در حالی که قبل از صدارت امیرکبیر معمولاً به گونه‌ای دیگر با  
 زردشتیان رفتار می‌کردند حتی یک بار که موید موبدان برای رهایی از زجر و شکنجه  
 ضابط، در منزل یکی از علمای یزد بست می‌نشیند و دست استمداد به سوی نوع  
 دوستان دراز می‌کند:

«استشهاد و استعلام و استخبار می‌نماید از مخادیم عظام گرام و صاحبان ذوالعز و الاحترام  
 و مؤمنین و مسلمین سعادت فرجام دارالعباده یزد که هرکس علیم و خبیر و مطلع باشد یا این  
 که به نظر رسیده باشد که از قرار و به حسب الحکم و فرمان قضا جریان همایون پادشاه گیتی  
 پناه که در دست کمترین (مطیع الاسلام نامدار ابن دستور کیخسرو) است که هر ساله حکام  
 یزد باید [مبلغ سی تومان بعداً افزوده شده] کارسازی کمترین نمایند. با وجودی که مراتب  
 تعلیقه سرکار صاحب اختیار هم در دست کمترین است از پارساله کارگزاران دیوان اعلی مبلغ  
 بیست و هفت تومان داده‌اند که در سنه [ ] بیلان ئیل (؟) مشارالیه را نداده‌اند و در این اوقات که  
 شهر ذی قعده و سنه حاضره و [یک واژه ناخوانا] ییل است، عالی‌جاه علی ولی خان چند  
 فرآش بر کمترین گماشته است که مبلغ سی تومان پارساله را از کمترین بگیرند و کمترین،  
 فرمان مبارک شهریاری را نشان دادم و تعلیقه صاحب اختیار به حضور مشارالیه رسانیدم؛ هیچ  
 یک سودی نبخشید. کمترین، از چنگ فرآش‌ها خود را به محکمه مُحکمه عالی جناب مقدس

القاب فضایل و کمالات مآب مجتهد العصری و الزمانی آقامیرزا علی کشیده و در بست می‌باشم. استدعا این که درین خصوصیات هرکس به هر نوعی شهادت داشته باشد یا دانسته و آگاه باشد در صدر (متن) و حواشی این صفحه قلمی و با مهار شریف خود مزین بفرمایند که در حاجت حجت کمترین باشد.

تحریر فی ۱۲ شهر ذی‌قعدة الحرام [یک واژه ناخوانا] ثیل ۱۲۶۲»

(سند در اختیار نگارنده است)

افراد مختلفی در حواشی آن، صحت موضوع را گواهی کرده‌اند.

### میرزا آقاخان نوری و زردشتیان:

بعد از برکناری و قتل امیرکبیر، سیاست ضد انسانی حکام قاجار نسبت به زردشتیان دوباره اعاده شد؛ سند زیر گویای این واقعیت است. گیرنده و مخاطب این نامه معلوم نیست زیرا صفحه اول این نامه مفقود است، اما به احتمال قوی، خطاب به مانکجی است:

«فدای حضور موفورالسرور مبارکت گردم؛ عمده مراد و مقصود این حقیر پایداری و گسترده‌گی ظل ظلیل عالیست - حفظ الله تعالی. عرض می‌شود تعلیق مطاعه سامی که با مجاری جناب میرزا زکی، امین وظایف و موقوفات یزد من باب مستمری فدوی مرقوم فرموده بودید ابلاغ نمودیم اول فرمودند که چند فقره از وظیفه غایب متوفی<sup>(۴)</sup> که برای این جان نثاری مقرر گشته، دیگران برده‌اند و فقره‌ای که با قیمت ده تومان وظیفه شیخ علی می‌باشد که آن را نبرده‌اند و امر فرمود که قبض ده تومان مزبور بنویسم تا تن خواه التفات فرمایند. روز بعد که قبض را نوشته بودم، فرمودند: آن ده تومان شیخ علی را هم برده‌اند و دیناری عنایت نفرمود. عرض کردم جواب تعلیق بندگان عالی را بدهند. فرمود: فرمایش عالی آنست که از غایب متوفی یزد برای وظیفه فدوی مقرر سازد تا آخر سال تفحص می‌نماید، هرگاه می‌داشته مراتب را جهت بندگان عالی عرض داشت می‌نماید. باری چندان التفاتی درباره فدوی ندارند. [یک واژه ناخوانا] جسارت به نگاشتن این عریضه شد که از توجهات [یک واژه ناخوانا] چاره به حال این فقیر ارادت شعار بشود. هرگاه امر فدوی را به دیگران واگذار بفرمایید، افاقه به احوال این کمترین فقرا نخواهد شد. بدیهی است شمول عاطفت و مرحمت خدیوانه عالی که شامل حال فقرا و ضعفا می‌باشد، راضی نخواهد شد بعد از این همه مشقت و [زحمت] مرارت که فرمان جهان مطاع در باب مستمری فدوی صادر گشته، دیگری وظیفه کمترین را ببرد. استدعا از مراحم بی‌کران عالی آنست، نحوی فرمائید که مستمری فدوی را التفات نمایند و درین باب

عذر نیاورند که موجب مزید امیدواری و دعاگویی این کمترین ارادت کیش خواهد بود. بنابر استظهاری که از رأفت عالی جسارت شد.  
الباقی امره الارفع العالی

فی شهر جمادی [۹] ۱۲۷» (سند در اختیار نگارنده است)

همان‌گونه که اشاره شد مأموریت مانکنجی به ایران به منظور بهبود وضع هم‌کیشان خود توأم با موفقیت بود، هر چند که حدود سه دهه طول کشید تا با کوشش‌های خستگی‌ناپذیر، موانع را یکی پس از دیگری از جای بردارد. او به محض ورود به ایران در مسائل اجتماعی - فرهنگی، مذهبی هم‌کیشان و مسلمانان به مطالعه جدی پرداخت و از نظام دیوان‌سالاری بیمار و رشوه‌خوار ایران عهد قاجار آگاه شد به همین دلیل از انجمن پارسیان هند درخواست پرداخت وجوه سالانه نمود تا با پرداخت رشوه به بعضی از مقامات، وضع زردشتیان را بهبود بخشد. او متوجه شد که هم‌کیشانش در زمینه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی کاستی‌های اساسی دارند، لذا برای بهبود کمی و کیفی موارد فوق، نهایت تلاش خویش را به‌کاربرد. وی با ایجاد مراکز آموزشی، سطح دانش و بینش آنان را افزود. همچنین در ایجاد بناهای خیریه و برپایی مراسم دینی همّت گماشت. (امینی، ص ۳)

او از طریق کارگزاران انگلیسی ساکن در ایران به مقامات دولتی نزدیک شد و با پرداخت رشوه به بعضی از آنان احکام و توصیه‌هایی برای زردشتیان گرفت. به احتمال قوی، توصیه سفیر انگلیس و یا مانکنجی، منجر به نگارش نامه ذیل به وسیله صدر اعظم وقت، میرزا آقاخان نوری شده است:

[نوشته پشت سند] محل خاتم جناب جلالت مآب اشرف امجد افخم صدر اعظم - دام اجلاله العالی.

«مقرب الخاقانا! نورچشما! مطیع الاسلام ملا بهرام، کلانتر گبرها این اوقات به عزم سرکشی خانه و عیال و انضباط امور تجارت و کاسبی خودش روانه یزد شد. از این که پیرمرد و فقیر و دعاگوی دوام دولت ابدمدت قاهره است، رعایت احوالش لازم است. لهذا این مختصر را در سفارش او می‌نویسم که مادامی که در آن جا متوقف خواهد بود مراقبت و مراعات احوال او را مرعی دارید که به فراغت بگذراند و هرگاه کاری و حق و حسابی در آن جا داشته باشد کمال تقویت و جانبداری را از او به عمل بیاورید که موافق قاعده حقانیت و حساب انجام دهد و از



کسی خلاف قاعده و بی‌اعتدالی به او روی ندهد که آسوده خاطر به امر کاسبی خود و دعاگویی دوام دولت جاویدمدت مشغول باشد.

تحریراً فی شهر رجب المرجب ۱۲۷۴

[حاشیه] بسم الله خیرالاسماء

السواد مطابق لاصله المطاع حرره الاقل فی ۱۶ شهر شعبان المعظم ۱۲۷۴

[مهر] یا باقرالعلوم [۱۲۵۸] « (سند در اختیار نگارنده است)

بعد از برکناری میرزا آقاخان نوری از صدارت، مدتی ایران بدون صدراعظم بود و از این بابت سران زردشتیان در یافتن فرد مقتدری که او را وسیله‌ای برای جلوگیری از فشار بر خود قرار دهند، در مضیقه افتادند. عاقبت عباس‌قلی خان جوانشیر (معمدالدوله) فرزند ابوالفتح خان را به عنوان حامی خویش برگزیدند. وی به سرپرستی امور زردشتیان منصوب شد و بخشی از حقوق دولتی‌اش از پول جزیه آنان پرداخت می‌شد. در ۱۲۷۶ هـ. ق. علاوه بر سمتی که داشت، به عضویت شورای دولتی که ناصرالدین شاه در این سال تشکیل داده بود، منصوب شد. وی نامه فوق را احتمالاً به عنوان عضو شورای دولتی به حاکم یزد نگاشته است. معمدالدوله مردی عاقل، عادل، موقر و رئوف بود و بر خلاف سایر حکام، چندان نظر تعدی و تجاوز به حقوق مردم نداشته است. (بامداد، ص ۲۲۸)

سند زیر مؤید حمایت عباس‌قلی خان از زردشتیان می‌باشد:

[مهر پشت، ۲ جا] لا اله الا الله الملك الحق المبين عبده عباسقلی

[نوشته پشت] امیرالامراء العظام مخدوم مکرم مهربان اعتمادالدوله، حاکم ولایت یزد مطالعه نمائید.

هو

«مخدوم مکرم مهربان! در باب طایفه زرتشتیه متوطنین دارالعباده یزد سابقاً شرحی نگاشته‌ام که سرکار اعلیحضرت قدرقدرت اقدس شهریاری - روحی و روح‌العالمین فدا - این طایفه را محض حصول دعای خیر از برای وجود مبارک و آسوده‌گی آنها به تیول دوستدار مقرر فرموده‌اند نه از بابت این است که منفعتی در ضمن این تیول تصور کرده باشم. این اوقات در باب پاره‌تعدیاتی که نسبت به آنها شده و می‌شود، عریضه به دیوان عدالت عرض کرده‌اند؛ یکی در باب شرارت محراب نام که سابقاً حکم [یک واژه ناخوانا] به جهت آوردن او به دربار

معدلت مدار صادر شده بود و در آن زمان فرار اختیار نموده بدست نیامد. حال خاطر جمع شده آشکاره در صدد اذیت این طایفه بر می‌آید و هر روز اسبابی از برای ضرر و خسارت آن‌ها فراهم می‌آورد. فقره دیگر، این است که چندی قبل دو نفر دختر این طایفه، دو نفر قاطرچی را تحریک نمود، پدر و مادر و جدۀ خود را زهر داده، کشته‌اند و همچنین ملاکیخسرو را عمه و شوهر عمه‌اش زهر خورانیده، نزدیک به مردن رسیده بوده است و بعد از زحمات زیاد معالجه شده و با این تفصیلات یک باب خانه وقفی او را هم به غضب تصرف نموده‌اند. فقره ثالث بعضی اشخاص محض شرارت پهلوی مباشر افتاده به اسم سادات مطالبه جزیه از طایفه مزبوره می‌نمایند و حال موافق فرمان قضا جریان همایون نباید به هیچ اسم و رسم از آن‌ها وجهی دریافت نمایند چون رفع این‌گونه تعدیات همواره منظور نظر عدالت‌گستر ملوکانه است لهذا لازم شد که مجدداً در مقام اظهار برآمده که آن مخدوم مکرم مهربان به حقیقت مراتب معروضه رسیدگی نمایند؛ اولاً در رفع شرارت محراب نام مزبور از سر این طایفه سعی موفور بعمل آورند. در سه سال است که علی‌الدوام این بیچاره‌ها از دست آن ناپاک در شکوه هستند. می‌باید گوشمال بلیغی به مشارالیه داده شود که بعد از این درصدد اذیت آن‌ها بر نیاید و در باب مقتولین نیز قراری بدهید که رضایت وراثت آن‌ها به عمل آید و بعد از این در مقام شکایت بر نیایند و قدغن نمایند کسانی که از طایفه مزبوره به شرف اسلام مشرف شده و می‌شوند این‌گونه حرکات خلاف را موقوف نموده، پیرامون این عمل‌ها نگردند و به خلاف حساب، مال و اموال مردم را متصرف نشوند و هم‌چنین قدغن بلیغ نمائید که مباشرین مطالبه جزیه از آن‌ها نکنند. بدهی آن‌ها تیول دوستدار است هرگاه دیناری به این اسم و رسم امری مطالبه و دریافت کند، مورد مؤاخذه خواهد بود و در هر حال رعایت طایفه مزبوره را منظور داشته که هر روز در دسر ندهند. زیاده [دو سه واژه ناخوانا] فی شهر محرم ۱۲۷۷ هـ. (سند مذکور در اختیار نگارنده است)<sup>(۵)</sup>

در میان شش وزیری که وزارتخانه‌های نوبنیاد را اداره می‌کردند، عباس قلی‌خان جوانشیر با کفایت‌ترین و عادل‌ترین بود. مانکجی احتمالاً با شناختی که از دست‌اندرکاران درجه یک کشور داشت، به سراغ عباس قلی معتمد الدوله می‌رود تا نظر او را نسبت به زردشتیان جلب کند. در زمان نگارش نامه عباس قلی جوانشیر عضو شورای دولتی هم بوده است. به عنوان دارنده این سمت از حاکم یزد می‌خواهد که نسبت به زردشتیان رعایت انصاف بنماید. گیرنده نامه فوق میرزا عیسی اعتمادالدوله است که به دستور ناصرالدین شاه ریاست مصلحت‌خانه را به عهده داشت و در همان

حال به عنوان حاکم، در یزد به سر می‌برد.

### میرزا حسین خان سپهسالار و زردشتیان:

در زمان صدارت سپهسالار وضع زردشتیان بهتر شد. اگر حکومت او دوام می‌یافت بدون شک تمام تضيیقات و محدودیت‌هایی که داشتند مرتفع می‌گردید.

سپهسالار با این که بسیار جوان بود، از طرف امیرکبیر به عنوان سفیر ایران در هند برگزیده شد (آدمیت، ص ۴۷) و از همان زمان، روابط خوبی با پارسیان هند برقرار نمود و در اکثر میهمانی‌ها و جشن‌های آنان در بمبئی شرکت کرد. آشنایی مانکجی با سپهسالار هم به زمان سفارت او در هند بر می‌گشت.

میرزا حسین خان، تسهیلات لازم را برای حضور پر رنگ‌تر زردشتیان در عرصه تجارت فراهم کرد (همان، ص ۵۵۰) و در رفع مظلومی که بر این فرقه می‌رفت، همت گماشت. اما مشکلات زردشتیان جوانب مختلفی داشت و صرف حکم و دستور حکومت برای رفع ظلم کافی نبود، زیرا بسیاری از این رفتارها نهادینه شده بود؛ گو اینکه در زمره احکام شرعی است. اگر یکی از اعضای یک خانواده زردشتی مسلمان می‌شد، تمام ثروت خانواده به نومسلمان، تعلق می‌گرفت. پوشش لباس سفید یا هم‌رنگ مسلمانان گناه نابخشودنی بود. هر ملک و مستغلاتی که از طرف زردشتیان خریداری می‌شد، به آن خمس تعلق می‌گرفت. رفع موارد فوق و ده‌ها مورد دیگر نیازمند همراهی علمای دینی بود، اما علمای دین با سپهسالار، میانه خوبی نداشتند و عاقبت اسباب سقوط او را فراهم کردند. (آوری، ص ۱۷۰)

به طور قطع برداشتن جزیه از زردشتیان نیازمند موافقت شاه و علمای دینی بود و سپهسالار می‌دانست در صورت اخذ موافقت شاه در لغو جزیه با مخالفت و مقاومت علما روبه‌رو خواهد شد. اما هفت مورد از هشت خواسته زردشتیان مورد موافقت سپهسالار واقع شد.

هشت خواسته آنان عبارت بود از: ۱- عدم هتک حرمت به نوامیس زردشتیان؛ ۲- اگر از زردشتیان کسی مسلمان شود این نومسلمان، وارث جمیع ثروت خانواده نشود؛

۳- لغو خمس از ملک خریداری شده به وسیله زردشتیان و مهرکردن قباله بدون پرداخت خمس؛ ۴- مانع خانه‌سازی زردشتیان نشوند؛ ۵- مانع پوشیدن لباس سفید نشوند؛ ۶- به بهانه راه‌داری، متعرض پيله‌وران و فقیران زردشتی نگردند؛ ۷- ایشان را از سواری در معابر عمومی منع نکنند؛ ۸- لغو جزیه.

نزد زردشتیان مهمترین و دردآورترین موارد فوق همان تحمیل جزیه بود، زیرا اعمال جزیه نه تنها یک تحمیل مالی بود بلکه به منظور خوار و پست شمردن به شمار می‌رفت و این رفتار برای جامعه زردشتی متحول شده، سخت و طاقت‌فرسا بود. به ویژه اینکه از زمان پیشکاری میرزا عیسی قائم مقام و به همت وی و تأیید عباس میرزا، جزیه از مسیحیان ایران برداشته شده بود. زردشتیان در اکثر مکاتبات خود این موضوع را گوشزد می‌کردند، (اشیدری، ص ۴۳۴) غافل از این که اولاً جایگاه قائم مقام و سپهسالار نزد علما کاملاً متفاوت بود، ثانیاً تمام نمایندگان سیاسی روس و انگلیس و دیگر ممالک اروپایی، خود را متحد طبیعی مسیحیان ایران می‌دانستند و در رابطه با حذف جزیه از آنان قدم‌های مؤثری برداشتند.

مانکجی و دیگر رهبران زردشتی که دیدند در مورد لغو جزیه، کاری از دست بزرگترین حامی‌شان (سپهسالار) ساخته نیست، راهکار جدیدی یافتند؛ بدین معنی که سالی هشتصد تومان از محل درآمد موقوفات پارسیان هند (بعد از کسر مستمری‌های سران زرتشتی) به عنوان جزیه به حاکمان وقت می‌پرداختند. (امینی، ص ۵۵) لازم به ذکر است که متمولین زردشتی ساکن هند با همکاری «انجمن اکابر پارسیان هندوستان» برای حمایت از هم‌کیشان ایرانی خود موقوفاتی معین کرده بودند. از بدو ورود مانکجی به ایران از محل درآمد این موقوفات سالانه مبلغ هشتصد تومان به صورت رشوه به عوامل حکومتی و دست‌اندرکاران امور یزد می‌پرداختند (همان، ص ۵۸) اما در زمان صدارت سپهسالار، مانکجی توانست این پول را به عنوان جزیه به حاکم وقت یزد پردازد و هم‌کیشان خود را از این بابت آسوده‌خاطر نماید.

لغو شرایط هفت‌گانه مذکور به وسیله سپهسالار به معنای به اجرا درآمدن تمام‌عیار آن نبود و نیاز به زمان و فرصت بیشتری داشت. با توجه به اینکه هرگونه اقدام و

اصلاحی در ایران، قائم به فرد بود، با حذف سپهسالار از گردونه قدرت، طبیعی بود که وضع به همان منوال سابق عودت کند، اما مانکجی که متوجه ساختار قدرت در ایران بود، توجه خود را معطوف به حاکم پر قدرت یزد، ظل السلطان نمود و با پرداخت حق و حساب و پیشکش توانست خود را به او نزدیک کند (بویس، ص ۴۲۶) و نگذارد که پیشرفت‌های حاصله در بهبود وضع زردشتیان به بوتۀ فراموشی سپرده شود؛ سند زیر حاکی از همین معناست:

[ (مهر ظل السلطان ۱۲۸۶) ]

«مجدت‌الخاقان [یک واژه ناخوانا] ابراهیم خلیل خان، نایب الحکومه یزد، به الطاف بی پایان حضرت والا سرافراز بوده، بدانند اوقاتی که در حضور مبارک مستفید بودید می دیدید که چه قدر حضرت والا نسبت به طایفه آرامنه و مجوس و یهود که رعیت دولت و در اصفهان ساکن بودند و [دو واژه ناخوانا] مرحمت یزد نبود و هیچ وقت احدی جرأت اذیت و آزار قولی یا فعلی به آنها نداشت و همیشه آسوده و مرفه الحال به دعاگویی مشغول بودند. حالا گبر و یهود یزد هم همان حالت را دارند. چنانچه جمیع اهالی یزد را آسوده خاطر و مرفه الحال و جبر و تعدی از آنها مرتفع باشد. قدغن کنید مسلمانان به هیچ وجه من الوجوه نه قولاً نه فعلاً به آنها تعدی نکنند و همیشه اوقات رعایت آنها را منظور دارید که به فراغت حال به دوام دعاگویی اشتغال نمایند و نیز معروض افتاد، در یزد رسم است مجوس‌ها در کوچه و بازار سواره نمی توانند عبور و مرور نمایند. در این باب هم قدغن نمایند اوقاتی که آنها برای کار و شغل خودشان محتاج به سواری می شوند کسی آنها را پیاده نکند. البته حسب المقرر معمول داشته و در عهده شناسد.

شهر شعبان ۱۲۹۷ [۱۲]» (سند در اختیار نگارنده است)

به هرحال ناصرالدین شاه در ذی حجه سال ۱۲۹۹ هـ. ق. جزیه را از زردشتیان برداشت. متأسفانه نامه یا تلگراف شاه در این خصوص ناپیداست و متن آن در جایی درج نشده است، اما از فحوای اسناد دیگری که در همین رابطه است، معلوم می شود که شاه، موضوع لغو جزیه را ابتدا به حاکم وقت یزد، یعنی ظل السلطان اعلام کرده، سپس سران زردشتی یزد و کرمان را در جریان گذاشته است، ظل السلطان هم طی حکمی به نایب الحکومه یزد موضوع را ابلاغ می نماید.

تامسون طی نامه‌ای از زردشتیان یزد خواسته است تا ضمن اعلام وصول حکم، آن

حکم در نزد معتمدی نگهداشته شود؛ متن سند چنین است:

«سواد تعلیقه جناب جلالت مآب اجل اکرم افخم امجد اعظم مستر طامس صاحب، وزیر مختار دولت بهیه انگلیس مقیم دارالخلافة طهران عالی جاهان مجدت و نجدت همراهان رؤسای طایفه زردشتی ساکنین یزد اظهار می‌دارد فرمان مهر لمعان اعلی حضرت اقدس همایونی شهریاری که به توسط این جانب شرف صدور یافته بود، در خصوص تخفیف جزیه از طایفه زردشتی ساکنین یزد و کرمان این اوقات به توسط حضرت مستطاب اشرف ارفع اسعد والا ظل السلطان دامت شوکته مصحوب مأمور مخصوص نزد نایب‌الحکومه یزد فرستاده شده است که به آن عالی جاهان برسانند. چنانچه تا به حال رسیده است از تفصیل وصول آن و این که چه روزی به آن عالی جاهان رسیده است و به کدام از رؤسا سپرده‌اند، مشروحاً مفصلاً این جانب را قرین اطلاع و استحضار دارند؛ زیاده چه نگارد؟

فی ۲۳ شهر ذی‌حجه سنه ۱۲۹۹» (سند در اختیار نگارنده است)  
[حاشیه روی پاکت] در یزد عالی جاهان مجدت همراهان رؤسای طایفه زردشتیان سکنه یزد مفتوح و مطالعه نمایند.

[حاشیه متن] مجدد عرض می‌شود که تعلیقه رفیعه بندگان مساعی که در متن عریضه ذکر است به واسطه جناب فخامت نصاب افتخار الحاج حاجی میرزا محمدتقی صاحب تاجر شیرازی<sup>(۶)</sup> به کمترین رسیده است. در حواشی متن مهر سران زردشتی وقت درج شده است.

رؤسای زردشتی یزد طی نامه‌ای خطاب به تامسون، نامه وی را اعلام وصول کردند و مراتب قدردانی خویش را اعلام نمودند:

«هو نمرة ۶»

سواد عریضه که خدمت جناب جلالت انتساب اجل اکرم افخم مستر طامسن صاحب، وزیر مختار دولت بهیه قیصریه انگلیس مقیم - طهران دام اقباله عالی - عرض شده است. فدای حضور موفور السرور مبارکت شویم فرمان قضا نشان اعلیحضرت اقدس شاهنشاه جمجاه جهان پناه - روحنا و روح العالمین فداه - در خصوص تخفیف مرحمتی و مرتفع بودن جزیه طایفه زرتشتی یزد و کرمان که بنا به توجه و مرحمت بندگان سامی، شرف صدور یافته است با علیحده رقم مهر شیم مبارک حضرت اشرف ارفع نواب مستطاب و الا ظل السلطان - ارواحنا فداه - بامضای آن با تعلیقه مورخه بیست و سیم ذی‌حجه الحرام ۱۲۹۹ از بندگان سامی که بافتخاری کمتری فدویان ارادت کیش مرقوم بود هر سه طغرا در روز دویم

شهر محرم الحرام سنه ۱۳۰۰ هجری ۲ ساعت از روز گذشته جناب جلالت مآب مقرب الخاقان ابراهیم خلیل خان دام اجلاله با کمال احترام و نوازش بقدویان سپردند و زیارت شد و همگی از این موهبت عظمی خوشدل گشته، بدرگاه حضرت واهب العطايا - عز آسمه - شکرگذار<sup>۱</sup> و بدعای دوام و بقای عمر و دولت ابدآیت اقدس شهریاری - ارواح العالمین فداه - علی الاتصال اشتغال داریم؛ الحمدلله که پس از دیر سالها که این طایفه، گرفتار مشقت و بدبختی روزگار بوده، درین همایون عهد شاهنشاه عادل از تعدیات گوناگون بتدریج نجات یافته بکمال رفاهیت در مهد امن و امان غنوده و آسوده شدیم؛ خاصه این اوقات که این جان نثاران از اداء وجه جزیه نیز معاف و بکلی تصدق فرمودند، بدیهی است که فیصل یافتن این امر و مرتفع گشتن آن بنا بتوجه و رأفت سرکار سامی بوده است و الا بدون توجه و التفات سامی، روشن است که امکان نداشت صورت پذیر شود. این طایفه دعاگو نسلاً بعد نسل خود را آزاد کرده بندگان دانسته، شرمنده احسان بی نهایت سامی خواهیم بود. خداوند عالم بر عمر و دولت و رفعت سامی بیفزاید؛ اکابر صاحبان فارسی انجمن هندوستان را نیز توفیق مرحمت فرماید که به انجام این مهم، متوسل به الطاف و مرحمت بندگان سرکار سامی شدند، بخواست خدا صورت گرفت. عرض دیگر اینکه بجهت محافظت فرمان و رقم مزبور چون به ملاحظه اعتماد و اعتبار در میان طایفه احدی از عالی شآن اردشیر ولد مهربان شایسته تر ملحوظ نبود، به صلاحیت جمهور زرتشتیان بالاتفاق آن را در نزد مشارالیه سپردیم، محض اطلاع عرض شد. زیاده جسارت است. الباقی امرکم العالی مطاع.

تحریر عریضه هفتم شهر محرم الحرام سنه ۱۳۰۰ هجری»

(سند در اختیار نگارنده است)

زردشتیان یزد به تمام کسانی که دخیل در لغو جزیه بودند، نامه فرستادند و تلگراف زدند و مراتب قدردانی خویش را ابراز داشتند. سند زیر سواد تلگراف متضمن اظهار تشکر و سپاسگزاری از ناصرالدین شاه است:

«در پیشگاه آسمان پایگاه همایون اعلی حضرت قضا [!؟] قدرت شاهنشاه جم جاه جهان پناه کیوان بارگاه اختران سپاه قبله عالمیان سایه مبارک خداوند رحمن - روحنا و روح العالمین فداه - عرضه داشت، جان نثاران جماعت زردشتیان باشند. یزد، قربان خاک پای گوهر آسای مبارکت گردیم. سپاس یزدان را که درین فرخنده زمان سعادت اقتران که تاج و تخت ایران مینو نشان به وجود مبارک خاقان صاحب قران شاهنشاه جم جاه - ارواح العالمین فداه - زیب و زینت

پذیرفته، فیض لمعات آفتاب عالم تاب عنایات باد نهایات شاهنشاهی فروغ‌بخش کاشانه آمال جهانیان و مایه آرامش جهان و آسایش خلق زمان است؛ خصوصاً این طایفه جان‌نثار که در گرفتاری و مشقت چندین ساله درین خجسته عهد فراغت یافته‌ایم؛ خاصه اکنون که نظر الطاف بی‌پایان اقدس این بندگان را از اداء وجه جزیه نیز معاف و به کلی تصدیق فرمودند، یقین، بیان این احسان در کتابخانه دوران تا ابد و خلود ثبت خواهد شد. خاصه زردشتیان این دیار که از شنیدن این مقال فرخنده فال، خوش دل گشته، از این موهبت عظمی جشنی بزرگ مقرر خواهند ساخت و علی‌الاتصال به دعای دوام و بقای دولت ابد مدت همایون اقدس شاهنشاهی - ارواحنا فداه - بیش از پیش اشتغال خواهند داشت. هر آینه بر این جان‌نثاران در هر نفس، سپاسگزاری لازم است که حضرت واهب العطايا - عزّ اسمه - از تفضلات رضای خود چنین دوری را از ادوار برآورده، چنین مرحمتی از شهریار یگانه در جهان گسترده است که جمیع رعایا و ملل متبوعه دولت علیه درین خجسته دوران در مهد امن و امان مرفه و آسوده گشتند، خاصه این اوقات که مرحمت حضرت اشرف نواب کامیاب والا سترگ شاهنشاهزاده، آقای ظل‌السلطان - روحی فداه - مزید اسباب آسایش و ترضیه احوال جان‌نثاران گشته است و در یمن و رحمت حضرت والا - روحی فداه - مقرب‌الخاقان ابراهیم خلیل خان، نایب‌الحکومه یزد در تهیه اسباب امنیت و رفاهیت احوال جان‌نثاران به جمیع الجهات کمال توجه و التفات مرعی می‌فرمایند که اگرچه شکرگزاری چنین موهبت بی‌نهایت که نسبت به جان‌نثاران ارزانی است در عهده یکی از هزاران بر نتوانیم آمد، ولی با کمال امیدواری به درگاه حضرت احدیت شکرگزار به دعای بقای دولت جاویدآیت همایون اقدس شاهنشاهی - روح‌العالمین فداه - مشغولیم.

الباقی امر الاقدس الاعلی / فی ۴ شهر محرم سنه ۱۳۰۰.

دستور تیرانداز - رستم مهربان - دینیار بامس - گودرز مهربان - اردشیر مهربان - جمشید بمان -

شهریار بهرام - رستم بهرام مهربان

(سند در اختیار نگارنده است)

این‌که در تلگراف زردشتیان اظهار کرده بودند که جشنی بزرگ خواهند گرفت، بی‌پایه و گزافه نبوده، بلکه در یزد و کرمان و تهران مراسم سپاسگزاری و جشن‌ها و میهمانی‌های مفصلی برپا کردند. در تهران، مراسم جشن در باغ ظهیرالدوله در تاریخ دوشنبه هفتم ماه صفر سال ۱۳۰۰ به میزبانی مانکجی برگزار شد و بسیاری از رجال در این مراسم دعوت شدند. (امینی، صص ۶۳-۶۰)



مستوفی الممالک از طرف ناصرالدین شاه تلگراف تشکرآمیزی به زردشتیان یزد فرستاده است، بدین مضمون:

جواب تلگراف اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاه - ارواح العالمین فداه - از جانب سرکار آقای مستوفی الممالک - دام اقباله العالی.

«جواب جماعت زردشتی ها تلگراف تشکر و دعاگویی شما به خاک پای اقدس همایونی - ارواحنا فداه - عرض شد و خیلی مستحسن افتاد. اعلی حضرت همایون نسبت به شماها کمال رأفت و مرحمت را دارند و خیلی آسایش شما را مایل هستند.

۱۲ محرم سنه ۱۳۰۰ هجریه» (سواد سند در اختیار نگارنده است)

گویا نظیر همان تلگراف ارسالی برای ناصرالدین شاه به ظل السلطان هم تلگرافی مخابره نموده بودند. هرچند که سواد آن تلگراف در دست نیست و در جایی هم درج نشده اما سواد جواب تلگراف ظل السلطان که در تاریخ ۲۳ محرم سنه ۱۳۰۰ برای سران زردشتی یزد ارسال شده، در اختیار نگارنده است:

«زردشتی ها! تلگراف شما در باب وصول فرمان مهر لمعان اعلی حضرت - روحنا فداه - و رقم مبارک معروض داشته بودید، رسید. از عرایض تشکرانه شماها امتنان حاصل کردیم. بندگان اعلی حضرت اقدس ظل الهی - روحنا فداه - همیشه مایل و طالب رفاهیت عموم رعیت که ودیعه خداوندی است، هستند به خصوص درباره شماها نهایت مرحمت و عنایت شاهانه شامل بوده و هست. ما هم که چاکر و خادم آن درگاه هستیم، به حکم «الناس علی دین ملوکهم» به هیچ وقت رعایت حالت شماها را از دست نمی دهیم و همه وقت طالب آسودگی شماها هستیم که به وجود مبارک اعلی حضرت ولی نعمت - روحنا فداه - دعاگو باشید».

ظل السلطان» (سواد سند در اختیار نگارنده است)

#### نتیجه:

جزیه مالیات خاصی بود که از اوایل گسترش اسلام از اقلیت های مذهبی در درون سرزمین های اسلامی اخذ می شد. قرن ها این وضعیت تداوم یافت اما در دوره قاجار، عوامل چندی باعث شدند تا این نوع مالیات که از آنان وصول می شد، به تدریج از میان برود.

پارسیان هند که بر اثر تجارت و روابط حسنه با انگلستان از وضعیت اقتصادی واجتماعی خوبی برخوردار بودند، به این فکر افتادند تا با هم کیشان خود در ایران

ارتباط برقرار کنند به ویژه زمانی که دریافتند آنان در ایران گرفتار انواع تحمیلات هستند، همت گماشتند تا حتی الامکان در بهروزی آنان بکوشند. به همین منظور بنگاه خیریه‌ای تأسیس کردند و نماینده‌ای به نام «مانکجی لیم جی هوشنگ هانتاریا» را به ایران فرستادند. این فرد در طی چهار دهه اقامت در ایران نه تنها سطح فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی زردشتیان را بالا برد بلکه با روابطی که با صاحب‌منصبان عالی رتبه ایران برقرار کرد توانست دیدگاه آنان را نسبت به زردشتیان تغییر دهد. البته پرداخت رشوه در میان مقامات دولتی نقش مهمی در این امر داشت. به علاوه روابط تجاری زردشتیان با پارسیان هند و تسهیلاتی که برای آنان فراهم شد، موجب گشت قدرت مالی و وجهه اجتماعی آنان ارتقاء چشمگیری پیدا کند. همچنین اروپائیان به ویژه انگلستان نسبت به اقلیت زردشتی نظر مساعد داشتند.

رفت و آمدهای نمایندگان اتباع خارجی به ایران و رفتن ایرانیان به خارج موجب تحول اساسی در دیدگاه آنان نسبت به حقوق اقلیت‌ها شد. به گونه‌ای که تغییر وضع زردشتیان امری اجتناب ناپذیر می‌نمود.

اولین دولتمردی که نسبت به زردشتیان توجه ویژه داشت، میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود. وی نه تنها توصیه نامه‌ای برای کلانتر زردشتیان نگاشت بلکه به حاکم یزد هم تأکید کرد تا نسبت به این طایفه نهایت رأفت و مدارا را داشته باشد و مسلمانان را از اجحاف نسبت به آنان باز دارد.

میرزا حسین‌خان سپهسالار ادامه‌دهنده راه امیرکبیر در رابطه با زردشتیان بود. وی هفت مورد از هشت خواسته زردشتیان را اجابت کرد. اما مورد هشتم که لغو جزیه بود، کاری بس سترگ بود زیرا به طور قطع با مخالفت علمای دینی مواجه می‌شد. در واقع او می‌دانست که هنوز زمان لغو جزیه فرا نرسیده است.

در اواخر دوره ناصری اوضاع اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی زردشتیان رشد قابل ملاحظه‌ای کرد تا جایی که چندین نفر از زردشتیان در زمره ثروتمندان درجه یک ایران قرار گرفتند. سرانجام نیز تلاش‌های کارگزاران دولتی و همراهی سفرای خارجی و فعالیت‌های مانکجی کار خود را کرد و موجب انتشار حکم ناصرالدین‌شاه مبنی بر لغو

جزیه از زردشتیان (ذی حجه ۱۲۹۹ هـ.ق) شد.

### پی‌نوشت‌ها:

۱- نویسنده این نامه میرزا علیرضا صدرالعلمای یزدی است. وی هرچند که در زمره علمای دینی یزد محسوب می‌شد اما دارای تحصیلات حوزوی قابل توجهی نبود و لقب صدرالعلمایی را هم با پرداخت رشوه به مقامات تهران برای خود کسب کرده بود. اسناد چندی در اختیار نگارنده است که نشان می‌دهد صدرالعلمای با گرفتن مبالغ هنگفت از زردشتیان، در مسائل اجتماعی و سیاسی، آنان را همراهی می‌کرد و در واقع با اخذ رشوه، از زردشتیان حمایت می‌نمود. او معمولاً با حکام وقت در می‌ساخت و امور را به نفع خویش پیش می‌برد. هرگاه حاکمی نسبت به او بی‌مهری می‌نمود شروع به نامه‌پراکنی به مقامات مسئول در تهران می‌کرد. در زمان مشروطه جانب مخالفان این نهضت را گرفت و به همین دلیل از طرف مشروطه‌خواهان چوب خورد، ظریفی در همین رابطه اشعاری سرود که مطلع آن چنین است:

صدرالعلمای را در یزد چوب زدند هر چند که بد بود ولی خوب زدند

(تشکری، ص ۹۶)

۲- حسن خان یا محمدحسن خان سردار ملقب به «ساری اصلان» و معروف به خان‌بابا خان‌سردار پسر محمدخان قاجار ایروانی از سرداران و فرماندهان خوب ایران بوده که می‌توان او و برادر بزرگش حسین خان سردار قاجار را در حد خود از مفاخر ایران محسوب نمود.

۳- اتابک اعظم مذکور در این نامه همان میرزا تقی خان امیرکبیر است. در واقع علت اصلی نامه‌های پی در پی محمدحسن سردار در رابطه با حسن رفتار با زردشتیان همان «کمال محبتی است که اتابک اعظم (میرزا تقی خان) نسبت به این طایفه فرموده‌اند».

۴- منظور از وظیفه غایب متوفی، مستمری و حقوقی است که به کلانتر یا موبد موبدان زردشتیان می‌دادند و بعد از مرگ آن فرد، مستمری او به صاحب نامه که به جای شخص متوفی برگزیده می‌شده، می‌رسیده است.

۵- گیرنده این نامه، میرزا عیسی اعتمادالدوله، پسر امیر قاسم خان و برادر ناتنی ملک جهان خانم مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه بود.

۶- حاج سید محمدتقی شیرازی از تجار معروف و بنام یزد و از اقوام سیدعلی محمد باب بود. وی از بانی‌های معروف یزد بود و از ترس آزار و اذیت متعصبین همیشه پرچم روس‌ها را بر سر در خانه خود آویزان کرده بود و خود را تبعه روسیه قلمداد می‌کرد.

### کتابشناسی:

- ۱- آدمیت، فریدون، *امیرکبیر و ایران، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۲*.
- ۲- آل داوود، سیدعلی، *نامه‌های امیرکبیر، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۷۱*.

- ۳- آوری، پیتز، تاریخ معاصر ایران؛ از تأسیس تا انقراض سلسله قاجار، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، ج ۱، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، تهران، ۱۳۶۳.
- ۴- اشیدری، جهانگیر، تاریخ پهلوی و زرتشتیان، انتشارات گیتا، تهران، ۲۵۳۵ شاهنشاهی.
- ۵- افشار، ایرج، یزدنامه، فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۷۱.
- ۶- امینی، تورج، اسنادی از زرتشتیان معاصر ایران، سازمان اسناد ملی ایران، تهران، ۱۳۸۰.
- ۷- بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج ۲، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۷.
- ۸- بویس، مری، «مانکجی لیمجی هاتاریا در ایران»، ترجمه هاشم رضی، چیستا، سال سوم، ش ۶، ۱۳۶۴.
- ۹- جکسن، سفرنامه جکسن؛ ایران در گذشته و حال، مترجمان: منوچهر امیری، فریدون بدره‌ای، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۲.
- ۱۰- خانیکوف، نیکولای ولادیمیروویچ، سفرنامه خانیکوف، مترجمان: اقدس یغمایی، ابوالقاسم بی‌گناه، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۵.
- ۱۱- ریچاردز، فرد، سفرنامه ریچارد، ترجمه مهین‌دخت صبا، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۹.
- ۱۲- شهریاری، پرویز، «پارسی نامه (پارسیان نام‌آور و پرآوازه هند)»، مجله فروهر، سال دهم، ش ۵، ۱۳۶۰.
- ۱۳- نواب رضوی، سیدمحمد، خاطرات نواب وکیل، به کوشش اکبر قلمسیاه، گیتا، تهران، ۱۳۷۷.
- ۱۴- \_\_\_\_\_، کشف الاسرار، نسخه خطی، شماره ثبت در کتابخانه وزیری یزد به شماره ۵۱۲.

تولّد یک شهر بندری در دوره صفویه<sup>۱</sup>  
(مروری بر کیفیت شکل‌گیری و تأسیس بندر عباسی)  
دکتر محمدباقر وثوقی  
دانشیار گروه تاریخ دانشگاه تهران  
(از ص ۱۰۹ تا ۱۲۵)

چکیده:

یکی از نتایج فتح هرموز در سال ۱۰۳۱ هـ.ق. / ۱۶۲۲ م. به وسیله نیروهای نظامی ایران، تأسیس و شکل‌گیری شهر بندری جدیدی به نام بندر عباسی بود. در واقع، این شهر در این سال متولّد شد و پس از آن ایام تاکنون به عنوان یکی از کانون‌های مهم تجارت خلیج فارس از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. این مقاله در صدد است با بررسی منابع اصلی تاریخی به مسئله چگونگی پیدایش و شکل‌گیری این بندر و کیفیت توسعه شهری آن در دوره شاه‌عباس اول بپردازد.

واژه‌های کلیدی: گمرون، بندرعباسی، لارستان، امام‌قلی‌خان.

---

۱. این مقاله برگرفته از طرح پژوهشی به شماره ۴۱۰۶۰۱۶/۱/۱۸ در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران است.

**مقدمه:**

سیاست شاه‌عباس اول (۹۹۶ تا ۱۰۳۸ هـ.ق. / ۱۵۸۷ تا ۱۶۲۹ م.) در مورد نواحی پس‌کرانه‌ای و بنادر ایالت فارس، موجب شکل‌گیری دوره‌ جدیدی از حضور مؤثر ایران در خلیج فارس و تجارت دریایی آن شد. اعمال چنین سیاستی - برخلاف آنچه در تحقیقات و مطالعات موجود اشاره شده است -<sup>(۱)</sup> امری دفاعی و واکنشی نسبت به شرایط موجود آن دوره نبوده است؛ برعکس شواهد تاریخی نشان می‌دهد که دستگاه اداری صفویه با در نظر گرفتن کلیه جوانب امر، برنامه‌ای از پیش طراحی شده را به مرحله اجرا درآورده است که می‌توان از آن با عنوان «برنامه تجدید قدرت ایران در خلیج فارس و احیای تجارت دریایی» یاد کرد. زمینه‌های اصلی اجرای این سیاست در چهار مرحله عمده، طرح‌ریزی و اجرا شد. هدف اصلی اعمال این سیاست، تجدید حاکمیت مرکزی بر ایالت فارس،<sup>(۲)</sup> منطقه لارستان، بحرین و مناطق پس‌کرانه‌ای و نهایتاً خلیج فارس بود. شاه‌عباس اول برای اجرای این برنامه وسیع، «الله‌وردی‌خان»، یکی از بهترین دیوانسالاران خود را برگزید. در حقیقت، او و فرزندش «امام قلی‌خان» مجریان اصلی این سیاست شدند.

**مراحل انجام طرح تجدید قدرت ایران در خلیج فارس:**

نخستین مرحله این طرح که تجدید تسلط صفویان بر ایالت فارس بود، در سال ۱۰۰۳ هـ.ق. / ۱۵۹۵ م. با براندازی خاندان «ذوالقدر»<sup>(۳)</sup> از والیگری فارس، انجام یافت. در همان سال، الله‌وردی‌خان به حکمروایی و فرمانروایی این ایالت منصوب شد (حسینی فسایی، ج ۱، ص ۴۳۹؛ ملا جلال منجم، ص ۱۵۰)<sup>(۴)</sup> و به این ترتیب، اداره یکی از مهم‌ترین ایالات پس‌کرانه‌ای خلیج فارس به یکی از نزدیک‌ترین سیاستمداران به پادشاه ایران سپرده شد. حکام لارستان که در این دوره بر سواحل خلیج فارس حکومت می‌کردند، مانع عمده دیگری در برابر گسترش اقتدار شاه عباس در کرانه‌ها محسوب می‌شدند و همین در واقع، دومین مرحله از مراحل تثبیت قدرت صفویان به‌شمار می‌آمد؛ حل مسئله لارستان بر عهده الله‌وردی‌خان گذاشته شد و او توانست در این مرحله، بر «لارستان»<sup>(۵)</sup> مسلط

شود و «ابراهیم‌خان لاری»، آخرین امیر نیمه‌مستقل این منطقه را تسلیم کند.<sup>(۶)</sup> بدین ترتیب، با انقراض سلسله امرای محلی لارستان، محدوده قلمرو آنان که تمامی سواحل خلیج فارس از حد فاصل بندر سیراف تا میناب را شامل می‌شد، تحت اداره مستقیم الله‌وردی‌خان قرار گرفت<sup>(۷)</sup> و زمینه لازم برای استقرار نیروهای صفوی در سواحل خلیج فارس در سال ۱۰۱۰ ق. / ۱۶۰۱ م. کاملاً فراهم شد.

مرحله سوم که همانا فتح بحرین و همزمان با آن، بازپس‌گیری قلعه پرتغالی «گمرون»<sup>(۸)</sup> بود، در همان سال به انجام رسید<sup>(۹)</sup> و به این ترتیب، کلیه نواحی مجاور جزایر قشم و هرموز در قطعه اصلی خاک ایران در اختیار نیروهای صفوی قرار گرفت و پرتغالی‌ها برای رفت‌وآمد از جزیره هرموز به ایران، ناگزیر به پیاده شدن در ساحل گمرون و کسب مجوزهای لازم از فرمانده ایرانی آن بودند.<sup>(۱۰)</sup> الله‌وردی‌خان، حاکم قدرتمند فارس، پس از هفت سال توانست کلیه نواحی پس‌کرانه‌ای و بنادر ساحلی ایران را تحت اقتدار شاه‌عباس اول درآورد و با ساختن قلاع و استحکامات مناسب، زمینه لازم را برای رویارویی با پرتغالی‌ها در هرموز که در حقیقت مرحله چهارم طرح محسوب می‌شد، فراهم سازد. فتح قلعه «گمرون» و «بحرین» موجب شد نیروهای نظامی صفوی پیشروی خود را به سمت سواحل شرقی «گمرون» و جزیره «قشم» ادامه دهند و در سال ۱۰۱۷ هـ. ق. / ۱۶۰۸ م. منطقه «مغستان»<sup>(۱۱)</sup> و بخش‌هایی از جزیره «قشم» را تصرف کنند تا نیروهای حاکم صفوی لارستان در آنجا مستقر شوند.<sup>(۱۲)</sup> فشارهای سیاسی بر پرتغالی‌ها با تصرف کلیه نواحی مجاور «هرموز» روزبه‌روز بیشتر می‌شد و برای تنگ‌تر کردن محاصره به دستور الله‌وردی‌خان، تجارت بین اتباع ایرانی و پرتغالی‌های ساکن هرموز ممنوع گردید.<sup>(۱۳)</sup> مرگ الله‌وردی‌خان در سال ۱۰۲۱ هـ. ق. / ۱۶۲۱ م. خللی در پیشبرد سیاست‌های شاه‌عباس اول ایجاد نکرد و فرزندش «امام‌قلی‌خان» - که به والیگری فارس و بنادر منصوب شده بود - اقدامات پدر را به خوبی پی‌گرفت. اقدامات صریح و آشکار نظامی ایران موجب واکنش فرماندهان پرتغالی شد و در سوم اکتبر سال ۱۰۲۴ هـ. ق. / ۱۶۱۶ م. پرتغالی‌ها حمله نافرجامی به قلعه «گمرون» کردند که در پی مقاومت شدید نیروهای ایرانی، به شکست انجامید<sup>(۱۴)</sup> و

به این ترتیب، آخرین تلاش نظامی پرتغالی‌ها برای اعاده موقعیت سیاسی پیشین به نتیجه نرسید و آن‌ها ناگزیر به اتخاذ دیپلماسی گفت‌وگو با شاه عباس اول شدند.<sup>(۱۵)</sup> موقعیت داخلی و منطقه‌ای به هیچ روی به نفع پرتغالی‌ها نبود و شاه عباس اول با درکی صحیح و درست از موقعیت پیش‌آمده، عملیات نظامی گسترده‌ای را در دریا و خشکی علیه پرتغالی‌ها در جزیره هرموز طراحی کرد. امام‌قلی‌خان، مجری این سیاست نیز به شایستگی تمام آن را به اجرا گذاشت<sup>(۱۶)</sup> و به این ترتیب، طرح سی‌ساله «تجدید حاکمیت ایران بر خلیج فارس» در سال ۱۰۳۱ هـ. ق. / ۱۶۲۲ م. با فتح کامل جزیره هرموز و اخراج پرتغالی‌ها به سرانجام رسید.<sup>(۱۷)</sup>

### نتایج فتح هرموز:

«فتح هرموز» از جمله رویدادهای مهم و تأثیرگذار تاریخ ایران و منطقه محسوب می‌شود و در تحقیقات و مطالعات تاریخی، از آن با عناوین «تندباد مصیبت بار برای پرتغالی‌ها در شرق»، (Miles, p.188) «به ثمر نشستن تلاش آگاهانه شاه عباس برای کسب درآمد بیشتر از تجارت دریایی»، (Subrahmanyam, p.149) «آغاز دوره تجدید قدرت و حاکمیت ایران در خلیج فارس» (Floor, p.234) و «آغاز دوره انقلاب اقتصادی آسیا در قرن هفدهم میلادی» (Steenngaard, p.412) یاد شده است. رویداد مهم و سرنوشت‌ساز فتح هرموز در سال ۱۰۳۱ هـ. ق. / ۱۶۲۲ م. حادثه‌ای فراموش‌نشده‌ای برای ایران است. نیروهای ایرانی در یک نظام واحد و به فرماندهی امام‌قلی‌خان توانستند قوای دریایی و زمینی پرتغالی‌ها را شکست دهند و بخش مهمی از خاک ایران را باز پس گیرند. این رویداد را می‌توان یک پیروزی ملی برای ایران تلقی کرد. شعرا و نویسندگان عصر نیز آن را یک حماسه ملی خوانده‌اند؛ این پیروزی بزرگ، در واقع، آغاز تجدید حاکمیت ایران بر بنادر خلیج فارس و دریای عمان به‌شمار می‌آید. هرچند برخی مورخان و از آن میان، واقعه‌نگاران انگلیسی با قصد و غرض از نقش عمده و برجسته نیروی دریایی انگلستان در این نبرد یاد کرده‌اند، اما با مروری اجمالی بر منابع بی‌طرف، از جمله متون فارسی و پرتغالی، می‌توان دریافت که نیروهای ایرانی به‌خوبی



قادر بودند بدون استفاده از کمک انگلیسی‌ها هر موز را فتح کنند.<sup>(۱۸)</sup> روند حوادث هم نشان می‌دهد که نیروی دریایی انگلستان درست زمانی وارد صحنه جنگ شد که از پیروزی ایرانیان اطمینان کامل پیدا کرد.<sup>(۱۹)</sup> امام‌قلی‌خان کمی دیرتر از حد معمول به توانمندی نیروهایش آگاهی یافت و تلاش او برای برهم زدن مفاد قرارداد میناب و کسب امتیاز بیشتر برای ایران، نشان از این آگاهی دارد.<sup>(۲۰)</sup> «پیترو دل‌واله»، اجرا نشدن مفاد عهدنامه «کوهستک میناب» را بین امام‌قلی‌خان و «مونوکس»، به زیرکی والی فارس نسبت می‌دهد و می‌نویسد: «وقتی هر موز فتح شد، ایرانیان از واگذاری قلعه به انگلیسی‌ها خودداری کرده و مدعی شدند در قراردادشان چنین شرایطی نداشته‌اند.» (سفرنامه، ص ۱۲۵۷) به نظر می‌رسد که والی فارس در عمل، نقش چندان مهمی برای نیروهای انگلیسی قائل نبوده است؛ از این رو، این حق را برای خود محفوظ داشته بود که سهم چندانانی به انگلیسی‌ها تعلق نگیرد.

با این همه، طراحی هوشمندانه شاه‌عباس اول برای تجدید حاکمیت ایران در خلیج فارس با فتح جزیره هر موز و اخراج پرتغالی‌ها سرانجام یافت و این حادثه نه تنها تحوّل بزرگ در تاریخ ایران محسوب می‌شد، بلکه نتایج آن موجب دگرگونی‌های اساسی در ساختار تجارت منطقه و جهان شد. «نیلز استینزگارد» در اثر تحقیقی خود به نام انقلاب تجاری آسیا در قرن هفدهم میلادی، پس از بررسی تفصیلی اثرات سقوط هر موز بر اقتصاد دریایی منطقه، نتیجه می‌گیرد که:

«سقوط هر موز در وهله نخست و بیش از هر چیز دیگری، نشانه زوال نظام توزیعی ویژه‌ای بود که اساس آن بر حمایت و بهره‌وری تام و تمام از جریان نقل و انتقال کالا در سطح جهان استوار بود. به این ترتیب، سقوط دژهای پرتغالی، با تسلط کامل کمپانی‌ها بر بخش‌های وسیعی از تجارت آسیا و اروپا همزمان شد و توسعه تجارت خلیج فارس را کاهش داد اما آن را متوقف نساخت و اهمیت ایران در تجارت بین‌الملل پس از سقوط هر موز همچنان پابرجا ماند و اگرچه در سال‌های نخست، کمپانی‌های اروپایی فقط به دنبال تجارت ابریشم بودند، اما اندک زمانی بعد، این کمپانی‌ها متوجه موقعیت ترانزیتی ایران شدند و تمام تلاش خود را برای ایجاد ارتباط با ایران و بهره‌برداری از ظرفیت‌های کامل آن به انجام رساندند.» (Steensgaard, p.398)

### تأسیس و توسعه شهری بندر عباسی:

با فتح جزیره هرموز، اخراج پرتغالی‌ها و برداشته شدن تمامی موانع تجدید حاکمیت ایران در خلیج فارس، بندر کوچک و نه‌چندان آباد «گمرون» تولدی تازه یافت و این روستای کوچک، طی دوره‌ای کوتاه، از یک آبادی دویست نفری به کانون تجارت خلیج فارس تبدیل شد. در واقع، در سال ۱۰۳۱ هـ. ق. / ۱۶۲۲ م. شهری جدید متولد و به پاس خدمات شاه عباس اول، «عباسیه»<sup>(۲۱)</sup> یا «بندرعباسی» نامیده شد. عنوان «بندرعباسی» نخستین بار در نامه‌ای که امام قلی‌خان به تاریخ ۱۰۳۳ هـ. ق. / ۱۶۲۴ م. به یکی از کارگزاران انگلیسی نوشته، آمده است. (Steensgaard, p.398) پس از آن نیز در مکاتبات شاه عباس اول به امام‌قلی‌خان به سال ۱۰۳۶ هـ. ق. / ۱۶۲۷ م. از این نام استفاده شده است.<sup>(۲۲)</sup>

«بندرعباسی» و یا «گمرون قدیم» منطبق بر سه آبادی قدیمی «سورو»، «نخل ناخدا» و «بندر» [با کسر دال] است که تعیین مکان دقیق آن در میان این سه آبادی چندان ساده نیست. در متون جغرافیایی قرون نخستین اسلامی، از بندری به نام «سورو» یا «شهر» در مسیر تجاری هرموز به کرمان و شیراز یاد شده است. (استخری، ص ۱۴۵؛ مقدسی، ص ۶۳۸)<sup>(۲۳)</sup> بندر «نخل ناخدا» که هم‌اکنون در غرب بندرعباس واقع شده است، از دیگر نواحی قدیمی مجاور بندرعباسی است.<sup>(۲۴)</sup> اما «بندر» یا به تلفظ پرتغالی آن «بندل» (Bandel) احتمالاً محلی است که بعدها به «گمرون» و «گمبرون» شهرت یافته است. «آفاناسی نیکیتین»، سیاح روسی، که بین سال‌های ۸۷۰ تا ۸۷۷ هـ. ق. / ۱۴۶۶ تا ۱۴۷۲ م. از این منطقه عبور کرده، از آن با عنوان «بندر» یاد نموده است. (Nikitin, p.109) «آلبوکرک» در سال ۹۱۳ هـ. ق. / ۱۵۱۳ م. در این بندر، قلعه‌ای حفاظتی با هدف حمل و نقل آب آشامیدنی و کالا ساخته است. (Herbert, p. 42) دو سال بعد «گیل سیموئز» (Gil Simoes)، منشی سفیر پرتغال در دربار شاه اسماعیل، روستای «بندل» (Bandel) را یک آبادی صدنفری با داشتن یک مسجد توصیف کرده است. (Smith, p.39) در سال ۹۳۰ هـ. ق. / ۱۵۲۳ م. «آنتونیو تن‌ریرو» (Tenreiro) درباره این

بندر می‌نویسد: «خانه‌های آن با نی و بوریا ساخته شده و ساکنان آن افرادی تهیدست هستند و سرزمینشان سرشار از خرما می‌مرغوب است.» (Ibid, p.64) «مایکل ممره» در سال ۹۴۷ هـ.ق. / ۱۵۴۰ م. جمعیت این بندر را هفتاد تا هشتاد خانوار ذکر کرده است. پرتغالی‌ها با استقرار کامل در جزیره هرموز، از این روستای کوچک به عنوان نخستین لنگرگاه دریایی در خاک اصلی ایران استفاده و قلعه‌ای نظامی در آن برپا کردند. (Boxer, Commentaries of Ruy Freyre Andrada, p.293) این بندر، طی صد سال بعد توسعه چندانی نیافت و همچنان به عنوان یک پایگاه نظامی مورد استفاده قرار می‌گرفت. یک مسافر پرتغالی که در سال ۱۰۱۵ هـ.ق. / ۱۶۰۶ م. از آن بازدید کرده است، می‌نویسد: «روستایی کوچک به نام گمبرون در کنار ساحل واقع شده است. جمعیت آن، حدود دویست نفر متشکل از مسیحیان، مسلمانان و هندوان است که در خانه‌های بنا شده از خشت خام در حاشیه قلعه پرتغالی‌ها زندگی می‌کنند.»<sup>(۲۵)</sup> این بندر در نیمه دوم قرن دهم هجری تحت اداره و کنترل ابراهیم‌خان لاری، آخرین امیر نیمه مستقل منطقه لارستان، قرار گرفت. «جان نیوبری» که در سال ۹۸۶ هـ.ق. / ۱۵۷۸ م. از این بندر دیدار کرده، برای نخستین بار از آن با عنوان «بندر گمرو» (Gomrow) یاد کرده است. (Newberie, pp.456- 460) «پدرو تیکشیرا»، مسافر بعدی است که در سال ۱۰۰۶ هـ.ق. / ۱۵۹۷ م. از بندر گمرون (Gomron) دیدار کرده و آن را آبادی کوچکی یافته است. (Teixiera, p.209) این بندر نهایتاً در سال ۱۰۱۰ هـ.ق. / ۱۶۰۱ م. به تصرف نیروهای ایرانی درآمد. «ارتا ربلو»، مسافر پرتغالی، پنج سال بعد، در حال عبور به سمت لار، درباره گمرون می‌نویسد: «بومیان در حاشیه قلعه زندگی می‌کنند و همه میوه‌ها و خوراکی‌ها در آن یافت می‌شود.» (Orta Rebelo, p.99)

«سیلوا فیگوئروا»، سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس، آخرین مسافری است که قبل از «فتح هرموز» مسیر بندر گمرون به لار و اصفهان را طی کرده است. او در سال ۱۰۲۶ ق. / ۱۶۱۷ م. درباره این بندر می‌نویسد: «تقریباً در سیصد پایی دژ کهنه و مقر چادرها نزدیک به دویست خانه وجود دارد که بومیان در آن زندگی می‌کنند.» (فیگوئروا، ص ۶۸)

تغییرات عمده جمعیتی و اقتصادی «بندرعباسی» بلافاصله پس از سقوط هرموز و

انتقال کلیه امکانات تجاری و جمعیتی آن به بندر جدید آغاز شد. پیتر و دلاواله، سیاح ایتالیایی، چند ماه پس از فتح هرموز، درباره بندر جدید عباسی می‌نویسد:

«روز چهارشنبه بیست و یکم سپتامبر به گامبرون رسیدیم. سرزمینی بزرگ و وسیع و پرجمعیت در ساحل دریا که با تغییر صاحب، تغییر نام داده است. مردمانی از ملیت‌های گوناگون از همه طرف در آن گرد آمده‌اند. علاوه بر مسلمانان و انبوهی از یهودیان محلی، تعداد زیادی از بت‌پرستان هندی و سایر فرقه‌ها نیز در آنجا زندگی می‌کنند.» (سفرنامه، صص ۱۲۲۶-۱۲۲۵)

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که پنج سال بعد، این شهر، آمادگی آن را یافته بود که به یک بندر بین‌المللی تبدیل شود. (Steensgaard, p.399) هفت سال پس از فتح هرموز، «سر توماس هربرت» این بندر را یک شهر چند ملیتی دانسته است که تجار نواحی مختلف جهان، از انگلستان، هلند، پرتغال، ارمنستان، گرجستان، روسیه، عثمانی، سرزمین‌های عربی و هندی در آن به بازرگانی مشغولند؛ وی دلیل رونق آن را تجارت بین‌المللی در این بندر عنوان کرده است. هربرت جمعیت بندر را حدود هزار خانوار تخمین زده و توصیف جالبی از بازار و ساخت‌وسازهای شهری آن ارائه کرده‌است. (Thomas, pp.41- 49) اینک، این آبادانی و رونق تا چه اندازه تحت هدایت و طراحی دولت‌مردان صفوی قرار داشته است، کاملاً بر ما مشخص نیست، اما این را نیز باید یادآور شد که عصر شاه عباس اول یکی از ادوار درخشان معماری و شهرسازی در تاریخ ایران محسوب می‌شود. اعمال سیاستی از پیش طراحی شده برای گسترش شهری «بندرعباسی» با توجه به تجربه گرانبهای معماران و طراحان عصر صفوی، دور از انتظار به نظر نمی‌رسد. نحوه استقرار بناها و ایجاد مناظر زیبا در این شهر بندری از چنان کیفیتی برخوردار بود که هجده سال پس از تجدید حیات مجدد این بندر، مسافری اروپایی درباره آن می‌نویسد:

«بندرعباسی، شهری که در آشنایی اولیه من با آن فقط هجده خانوار در آن می‌زیستند، هم‌اکنون بزرگ‌ترین شهر و در قیاس تجاری، مشابه بهترین شهر انگلستان شده است، به گونه‌ای که شهری مشابه آن در آسیا نمی‌توان یافت.» (Boothby, pp.43- 44)

این شواهد نشان می‌دهد که توسعه و ترقی «بندرعباسی» با نظارت و برنامه‌ریزی ویژه‌ای انجام گرفته و در زمانی اندک، کلیه تأسیسات و بناهای لازم برای تبدیل آن به

یک بندر ترانزیتی اصلی، ساخته شده است. مسافران اروپایی از ساخت اسکله و لنگرگاه جدید بندرعباسی به طول یک مایل گزارش می‌دهند. (Fryer, v.2, p.129) در ساختمان‌ها، از ویژگی‌های معماری ایرانی و از جمله «بادگیرهای بلند» استفاده می‌شده است. کاربرد این نوع معماری در نواحی گرمسیر، موجب پایین آمدن دما در سطح ساختمان مسکونی می‌شد و منظره‌ای زیبا و دلپذیر را نیز ایجاد می‌کرد. (Le Bruyn, v.2, p.73) از آنجا که بخش عمده جمعیت بندرعباسی را مهاجران جویای کار تشکیل می‌دادند، برای حل مشکل مسکن این دسته از مهاجران، خانه‌هایی موقتی از برگ درخت خرما ساخته شد.<sup>(۲۶)</sup> هفت سال پس از فتح هرموز و جایگزینی بندرعباسی، بازاری بزرگ برای شهر ساخته شد (Herbert, pp.44-45) و به این ترتیب، بافت شهری جدیدی در موازات ساحل به وجود آمد. علاوه بر آن برای حفاظت هرچه بیشتر بندر، در سال ۱۰۴۰ ه.ق. / ۱۶۳۰ م. حصار استحقاظی شهر ساخته شد (Tavernier, p.335) و مسیرهای دسترسی به بندر از طریق دروازه‌های ورودی مشخص گردید. ازدیاد ناگهانی جمعیت شهری موجب شد مسئولان درصدد تأمین مایحتاج روزانه به‌ویژه آب آشامیدنی برآیند و در وهله نخست، اقدام به ساخت چند آب‌انبار کنند. پس از آن، وسایل حمل‌ونقل آب آشامیدنی نیز از مناطق مجاور «عباسی» و از جمله «ایسین» و «نابند» فراهم (Fryer, v.2, p.168) و به این ترتیب، مشکل تأمین آب حل شد. بخش عمده‌ای از مایحتاج روزانه و از جمله میوه، سبزیجات و گوشت از جزیره قشم تأمین می‌شد. (Le Bruyn, v.2, p.75; Thevont, v.2, p.137)

حکومت صفویه برای اداره هرچه بهتر این بندر، ساختار اداری ویژه‌ای برای آن در نظر گرفت که بر اساس آن، «حاکم» یا «سلطان» بالاترین منصب سیاسی شهر محسوب و از سوی پادشاه انتخاب می‌شد. امور مالی بندر نیز بر عهده فردی قرار می‌گرفت که از وی با عنوان «شه بندر» یاد شده است. «سلطان» و «شه بندر» می‌توانستند فردی را به عنوان «نایب» انتخاب بنمایند تا در اداره امور به آنها کمک کند.<sup>(۲۷)</sup> «سوندوک بیگ زنگنه»، نخستین سلطان یا حاکم و «نقدی بیگ»، نخستین «شه‌بندر» عباسی در دوره صفویه بودند. (اصفهانی، ص ۱۴۸) نظارت بر امنیت شهری نیز بر عهده فردی به نام «کلانتر»

گذاشته شد که وظیفه اصلی او حفظ امنیت بندر بوده است. امور قضایی نیز بر عهده «قاضی» بود و به این ترتیب، ساختار اداری - شهری «بندرعباسی» شکل گرفت و شرایط برای بهره‌برداری هرچه بهتر از توانمندی‌های آن به وجود آمد.

### نتیجه:

با اقدامات مجدانه دولت مردان صفوی، روستای کوچک «گمرون» در مدتی کوتاه به شهری بزرگ تبدیل شد و کلیه امکانات و تأسیسات لازم برای ایجاد شرایط مناسب و تسهیل امر بازرگانی در آن، به وجود آمد و «بندرعباسی» از آن پس در مقام مهم‌ترین لنگرگاه و بارانداز تجاری ایران، سهم عمده‌ای را در مبادلات اقتصادی ایران بر عهده گرفت. در واقع، شکل‌گیری و بنیان این شهر نتیجه اجرای سیاست‌های «شاه عباس اول» و دولت مردان آن عصر، به ویژه الله‌وردی خان و امام‌قلی خان است. نظام اداری صفوی، شایستگی و اقتدار خود را در اجرای صحیح سیاست «تجدید حاکمیت ایران بر خلیج فارس» به خوبی نشان داد و «بندرعباسی» به منزله بهترین یادگار اجرای این سیاست، در دوره‌ای کوتاه، به یک شهر تجاری بین‌المللی تبدیل و نماد و رمز حضور ایرانیان در تجارت منطقه‌ای و جهانی گردید. از آن پس، «بندرعباسی»، به صورت یکی از کانون‌های مهم تجارت دریایی ایران در آمد و نقش عمده‌ای را در حیات اقتصادی کشور یافت.

### پی‌نوشت‌ها:

- ۱- در تحقیقات و مطالعات موجود، «فتح هرموز» و «جنگ دریایی شاه عباس با پرتغالی‌ها» اجرای یک سیاست دفعی از طرف صفویان تلقی شده است؛ برای نمونه بنگرید به: فلسفی، روابط خارجی ایران در عصر صفویه، ص ۱۱۸ به بعد؛ فلسفی، قطع روابط دوستانه ایران و اسپانیا را از مقدمات تصرف جزیره هرموز دانسته است. همچنین اقبال، ص ۸۰ به بعد؛ اقبال، فتح بندر جرون را مقدمه فتح جزیره هرموز ذکر کرده است. همچنین قائم مقامی، ج ۱، مدخل، صص ۲۰۲-؛ قائم مقامی اقدامات خشن فرماندهان پرتغالی در خلیج فارس و ساختن قلعه نظامی قشم را موجب مصمم شدن شاه عباس به فتح هرموز دانسته است. همچنین: Lorimer, v.1, pp.13- 15, Wilson, Chapter 9.

۲- در آن ایام، نواحی پس کرانه‌ای خلیج فارس تحت نظر و اداره امرای لارستان و حکام فارس قرار داشت؛ در لارستان خاندان «میلادی» و در فارس، خاندان «ذوالقدر» حکومت می‌کردند و در واقع در بسیاری از امور اقتصادی و اداری خود به صورت نیمه‌مستقل عمل می‌نمودند. برای آگاهی بیشتر از وضعیت سیاسی «امرای لارستان» در این دوره بنگرید به:

Aubin, No. 241, Calmard, V / 665- 679, Schon, Wein.

وثوقی، تاریخ مفصل لارستان، صص ۴۴۵-۲۱۷.

۳- خاندان ذوالقدر از دوره آق‌قویونلوها تا سال ۱۰۰۳ قمری / ۱۵۹۵ م در فارس حکومت کردند. برای آگاهی بیشتر از موقعیت این خانواده در دوره شاه عباس، بنگرید به: فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، ج ۱، صص ۱۳۰-۱۲۵؛ همچنین بنگرید به: اسکندر بیگ‌منشی، صص ۴۲۳-۴۱۸؛ همچنین: منجم، صص ۸۱-۷۹؛ همچنین وثوقی، تاریخ مفصل لارستان، ج ۱، صص ۴۲۶-۴۱۹. در این کتاب، سیاست شاه عباس برای تجدید حاکمیت ایران در خلیج فارس در موضوع فارس و فتح لارستان با تکیه بر منابع تاریخی به تفصیل بررسی شده است.

۴- ملا جلال، سال ۱۰۰۵ هـ. ق. را برای انتصاب الله‌وردی‌خان در نظر گرفته است.

۵- برای آگاهی بیشتر از این حادثه بنگرید به: اسکندر بیگ منشی، صص ۶۱۸-۶۱۶؛ منجم، صص ۲۱۲-۲۱۴؛ حسینی فسایی، ج ۱، صص ۴۴۶-۴۴۴. شرح حوادث مربوط به این دوره در صفحات ۴۰۷ تا ۴۴۵ «تاریخ مفصل لارستان» به تفصیل، بررسی و روایات ناگفته‌ای از این رویداد نقل شده است. «خوزانی» نیز در افضل‌التواریخ روایت نسبتاً متفاوتی را از این حادثه نقل کرده است. بنگرید به: خوزانی، همچنین سفرنامه سیلوا فیگوئروا، صص ۹۸-۹۴.

۶- «ابراهیم شاه ثانی»، آخرین امیر از سلسله امرای «میلادیان» لارستان از سال ۹۸۷ تا ۱۰۱۰ هـ. ق. بر این منطقه حکومت کرد. او شاعرپیشه و درویش‌منش بود و ابیاتی چند از او در برخی تذکره‌ها نقل شده است. برای آگاهی بیشتر از زندگانی او بنگرید به: حسینی فسایی، ج ۱، صص ۴۴۵-۴۴۴؛ روملو، ص ۴۸۴؛ قاضی حسین قمی، ج ۲، ص ۹۱۲؛ سفرنامه پیتر و دلواله، صص ۱۱۷۴-۱۱۷۳.

همچنین برای آگاهی بیشتر، از برخی روایات مسافران اروپایی درباره لارستان، بنگرید به:

de Orta Rebelo, pp.107- 115, Les Voyages de Iean Struys En Moscovie, pp.42- 46, Herbert, pp.55- 60, The Voyages and Travels of J. Alberts de Mandelslo, pp.8- 12, Thevont, pp.127- 139.

۷- برای آگاهی بیشتر از محدوده قلمرو امرای لارستان در دوره صفویه، بنگرید به: مستوفی یزدی، صص ۲۴۶-۳۴۹؛ حسینی فسایی، ج ۲ / صص ۱۵۲۴-۱۵۰۱؛ خورموجی، صص ۱۰۶-۱۰۳. در نقشه‌های تاریخی دوره صفویه، محدوده لارستان به خوبی مشخص شده است؛ از جمله بنگرید به: اوتنز (Ottens) (۱۷۴۰)، نقشه قلمرو ایران، آمستردام؛ همچنین: تریون (Tirion) (۱۷۴۴) نقشه جدید ایران و عثمانی، آمستردام؛ همچنین: بوون (Boiwen) (۱۷۴۷)، نقشه جدید و دقیق ایران، لندن؛ همچنین: واگوندی (Vaugondy) (۱۷۴۹)، نقشه قلمرو ایران، پاریس؛ همچنین: رولوس (Rollos) (۱۷۷۰)، نقشه ایران، لندن؛ همچنین: دون (Dunn) (۱۷۷۴)، نقشه ایران، لندن. همچنین: دانویل (D' Anville) (۱۷۹۴)، نقشه جدید امپراطوری ایران، لندن.

۸- در اینجا از املائی «گمرون» استفاده شده است، چون منابع تاریخی نشان می‌دهد که این اسم، واژه‌ای

فارسی است و نه پرتغالی؛ نخستین بار «الکساندر هامپلتون» در کتاب خود تحت عنوان «یک گزارش جدید از هند شرقی» ریشه این نام را پرتغالی دانسته و توضیح داده که چون در ساحل این بندر «خرچنگ و میگو» صید می‌شد، پرتغالی‌ها آن را «کامورائو» (Camorao) نامیدند: Hamilton, v.1, p.60

پس از او «استیف» از افسران مشهور کمپانی هند شرقی، این استدلال را پذیرفته و در مقاله خود به آن اشاره کرده است: Stiffe, pp.211 - 215.

این توصیف در بسیاری از تحقیقات بعدی نیز مورد استفاده قرار گرفته و جزو «مشهورات تاریخی» شده اما شواهد تاریخی دیگری در دست است که در درستی این برداشت ایجاد تردید می‌کند. قلعه پرتغالی‌ها در سال ۹۳۵هـ.ق. / ۱۵۲۸ م. ساخته شده است (اسناد روابط تاریخی ایران و پرتغال، ص ۱۹۲) در حالی که در مکاتبات پرتغالی مربوط به سال ۱۵۰۸ م. از بندری به نام «کومورین» (Comorin) یاد شده است (همان، ص ۳۹) که نشان می‌دهد این اسم قبل از حضور پرتغالی‌ها در خلیج فارس رایج بوده است و تلفظی شبیه گامرون، گمرون و گمرو دارد. «نیوبری» این بندر را «Gomrow» (گمرو) ضبط کرده است (Newberie, v.8, pp.459- 60) که به تلفظ فارسی «گمرون»، «گروم» و «جرون» بسیار نزدیک است. در بسیاری از اسناد فارسی، این واژه به صورت «گمرو» ضبط شده است (اسکندریک منشی، ص ۹۷۹) و در یک کتیبه منقور در امامزاده‌ای در لار به تاریخ ۹۷۹ هـ.ق. / ۱۵۷۱ م. این واژه به صورت «گمرو» آمده است. احتمالاً این نام، تغییر شکل یافته‌ی واژه پهلوی «گروم» و «جروم» و «جرون» است. از این دست واژه‌ها در مناطق جنوب، بسیار به چشم می‌خورد که از جمله نام‌های گروم «Gorum»، «جروم» (Jorum) و «جرون» (Jorun)، گرمشت (Garmusht)، گرمجان (garmenjan) و گرمه (Garne) را می‌توان نام برد. (فرهنگ جغرافیای ایران، استان هفتم) همچنین، این واژه‌ها احتمالاً ترکیب دو واژه «جرون» یا «گروم» و «بیرون» یا «برون» است، زیرا در فرهنگ اداری ملوک هرموز، سرزمین‌های خارج از جزیره با عنوان عمومی «بیرون» و «بیرونات» نامیده می‌شده‌اند. (وثوقی، «جغرافیای تاریخی بیرونات»، صص ۳۱۴-۲۹۵) در این تحقیق، از واژه «گمرو» به عنوان نام قدیم بندرعباسی استفاده می‌شود، چه در نقشه «کمپفر» که در دوره صفویه ترسیم شده، این واژه عیناً در قسمت بالای آن ثبت شده است و به این ترتیب می‌توان آن را ضبط تاریخی دانست.

۹- اسکندریک منشی، ج ۲، ص ۹۸۰. وی تاریخ این رویداد را مشخص نکرده است. همچنین: اقبال، ص ۷۸. عباس اقبال این رویداد را همزمان با سال فتح بحرین، یعنی ۱۰۱۰هـ.ق. / ۱۶۰۲ م. ذکر کرده اما منبع خود را معرفی نکرده است. بر اساس نامه یکی از افسران پرتغالی ساکن در هرموز به اسقف اعظم به تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۰۱۰هـ.ق. / ۱۶۰۲ م. نیروهای ایرانی در این ایام، بندر شمیل را محاصره کرده‌اند، اما هنوز به گمرون نرسیده بودند؛ به این ترتیب می‌توان سال ۱۰۱۰هـ.ق. / ۱۶۰۲ م. را برای این رویداد ثبت کرد. بنگرید به: اسناد روابط تاریخی ایران و پرتغال، ۲۷۴.

۱۰- برای نمونه می‌توان به سفر «ارتاربلو» اشاره کرد که در سال ۱۰۱۵ق. / ۱۶۰۶ م. از هرموز به بندر گمرون وارد شده و در آنجا فرمانده ایرانی قلعه و مردم ساکن آن ناحیه با او برخوردی مناسب یک سفیر سیاسی نشان داده‌اند. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: (Orta Rebelo, p.99).

۱۱- مغستان در لهجه‌های جنوبی به معنای «نخلستان» است. واژه مُغ و مُخ به درخت نخل اطلاق می‌شود.



مغستان نام عمومی منطقه وسیع ساحلی به طول ۱۸۰ و به عرض ۲۸ کیلومتر است که از شمال به میناب و از شرق به کوه‌های بلوچستان و از جنوب و غرب به خلیج فارس محدود می‌شود. (احتسابیان، ص ۳۸۵)، نخلستان‌ها و باغستان‌های این منطقه در جنوب، مشهور است. «سیلوا فیگوئروا»، سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس اول، کیفیت محصولات این ناحیه را با بهترین مرکبات ایالت والنسیا در اسپانیا برابر می‌داند (سفرنامه فیگوئروا، ص ۱۷۰). «سدیدالسلطنه کبابی» ناحیه مغستان را منطبق بر تمامی ولایات ساحلی روبه‌روی جزیره «جرون» و از جمله شهر میناب می‌داند. (سدیدالسلطنه، ص ۶۴)، «تیکشیرا» و «داکروز» در سفرنامه‌های خود، محدوده مغستان را در قرن هفدهم میلادی مشخص کرده‌اند که منطبق بر اطلاعات سدیدالسلطنه کبابی است. (Teixiera, 156. 257)

۱۲- در نامه «دیوگوتو» به «دون فرانسیسکو داگاما» مورخ بیست و هفتم دسامبر ۱۰۱۷هـ. ق. / ۱۶۰۸م. میلادی آمده است: «سلطان لار با قدرت بالایی به مغستان آمده و پیروز شده است و جزیره قشم نیز به دست آنان افتاده است.» (اسناد روابط تاریخی ایران و پرتغال، ص ۲۸۵) حاکم لار در این ایام، «قنبرعلی بیگ» است که توسط «الله‌وردی خان» بر این نواحی حکومت می‌کرده است. (برای آگاهی بیشتر بنگرید به: مورخ لاری، صص ۳۷۱-۳۴۱).

۱۳- بر اساس متن گزارش «آنتونیو دوگوا» در کتاب گزارش جنگ‌ها و فتوحات بزرگترین شاه ایران، مندرج در کتاب اسناد روابط تاریخی ایران و پرتغال، ص ۲۹۳.

۱۴- بر اساس متن شهادت‌نامه «فرانسیسکو ریبریو دگویا»، قاضی هرموز در سال ۱۰۲۵هـ. ق. / ۱۶۱۶م. که در آن توجیه و دلایل «دون لوئیس داگاما»، فرمانده قلعه هرموز در این باره آمده که وی نقش و تقصیری در از دست دادن قلعه گمرون نداشته است. بنگرید به: اسناد روابط تاریخی ایران و پرتغال، صص ۳۰۰-۲۹۹.

۱۵- برای آگاهی بیشتر، از اقدامات دیپلماتیک پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها در این دوره بنگرید به: قائم مقامی، صص ۱۹۰-۱۷۱؛ فلسفی، روابط خارجی ایران در عصر صفویه، صص ۱۱۸-۴۷؛ همچنین:

Fernandez, Luis Gil (2006), *El Imperio Luso- Espanol Y La Persia Safavida*, (Tomol, pp.1528- 1605), Madrid.

۱۶- برای آگاهی بیشتر از نقش «امام قلی خان» در فتح هرموز و همچنین کیفیت این رویداد بنگرید به: - شویلی، صص ۸۴-۸۰؛ همچنین وثوقی، خیراندیش، صص ۲۰۳-۲۰۲ و مقدمه؛ وثوقی، تاریخ مهاجرت اقوام در خلیج فارس، صص ۴۶۶-۴۳۷.

۱۷- برای آگاهی بیشتر، از کیفیت فتح هرموز بنگرید به:

Boxer, Commentaries of Ruy Freyre Andrada; Boxer, *Anglo- Portuguese Rivalry in The Persian Gulf*, pp.46-129; Floor, pp.220-235; Steensgaard.

برای آگاهی از مطالعات و تحقیقات منتشر شده به زبان فارسی، درباره فتح هرموز بنگرید به: - اقبال، صص ۹۲-۸۷؛ قائم مقامی، صص ۲۰۴-۱۹۷؛ فلسفی، روابط خارجی ایران در عصر صفویه، صص ۱۵۴-۱۴۶.

۱۸- نگارنده برای نخستین بار زوایای ناشناخته این همکاری را در کتاب تاریخ مهاجرت اقوام در خلیج فارس مشخص کرده است. بنگرید به: تاریخ مهاجرت اقوام در خلیج فارس، صص ۴۶۶-۴۴۶؛ همچنین:

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه. همچنین برای آگاهی از جزئیات همکاری انگلیسی‌ها با ایران بنگرید به گزارش‌های چاپ شده فرمانده پرتغالی «روی فررد اندرادا» با مشخصات زیر:

Boxer, Commentaries of Ruy Freyre Andrada, pp.67- 267.

۱۹- روند حوادث در منظومه جرون‌نامه نشان می‌دهد که نیروهای انگلیسی در لحظه فتح کامل جزیره قشم وارد صحنه شده‌اند و همچنین فتح هرموز نیز بیشتر یک نبرد زمینی محسوب می‌شود تا یک درگیری دریایی؛ از این رو سربازان پیاده‌نظام صفوی، نقشی اساسی را در فتح جزیره هرموز ایفا نموده‌اند.

۲۰- امام قلی خان در قرارداد میناب که بین او و ادوارد مونوکس منعقد شد، امتیازهای بسیاری به انگلیسی‌ها داده است اما پس از فتح هرموز و آگاهی از سهم ناچیز انگلیسی‌ها در این عملیات، مصمم شد مفاد قرارداد را به‌طور کامل اجرا نکند. همین امر، زمینه‌های نارضایتی «مونوکس» را فراهم آورد. برای آگاهی از متن قرارداد بنگرید به: مسئله هرموز در روابط ایران و پرتغال، صص ۱۹۵ - ۱۹۲.

۲۱- در منظومه جرون‌نامه چهار بار از این بندر با عنوان «عباسیه» یاد شده است:

که اندر بنادر به حصن حصار      چو عباسیه نیست در هر دیار (ص ۶۳)  
 به عباسیه در صباح و پسین      در آن قلب در بند و آن سرزمین (ص ۸۷)  
 ز عباسیه سوی شهر جـرون      که دیگر نمانده زمان سکون (ص ۱۳۴)  
 همچنین در منظومه جرون‌نامه عبارت «آماده شدن کفار در بندرعباسیه» نیز ذکر شده است. (ص ۸۶)

۲۲- برای آگاهی بیشتر از این مکاتبات بنگرید به: افشار، ص ۱۲.

۲۳- در نقشه‌های مندرج در کتب جغرافیایی قرون نخستین اسلامی، شهر و یا سورو جزو نواحی کرمان و اولین ایستگاه به طرف شیراز محسوب می‌شود؛ برای آگاهی بیشتر بنگرید به: مسالک و ممالک اصطخری، نسخه خطی کاخ موزه گلستان، به شماره ۲۴۸؛ همچنین اصطخری، مسالک و ممالک، نسخه مجتبی مینوی، مرکز اسناد و کتابخانه دانشگاه تهران، به شماره ۳۱۵۶.

۲۴- برای آگاهی بیشتر بنگرید به: حسینی فسایی، ج ۲، ص ۱۳۸۰؛ سدیدالسلطنه، صص ۵۵۹، ۵۷۶، ۶۷۹.

۲۵- برای آگاهی بیشتر بنگرید به: وثوقی، تاریخ خلیج فارس و ممالک همجوار، ص ۲۷۸.

۲۶- به این نوع سرپناه، در لهجه محلی بندری، «کپر» (Kapar) گفته می‌شود.

۲۷- برای آگاهی بیشتر از ساختار اداری این دوره، بنگرید به: بردسیری، ص ۶۷۵.

### کتابشناسی:

- ۱- احتسایبان، احمدخان، *جغرافیای نظامی ایران*، مطبوعه باقرزاده، تهران، ۱۳۱۵.
- ۲- استخری، ابواسحاق، *مسالک و ممالک*، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸.
- ۳- اسکندر بیگ منشی، *عالم آرای عباسی*، به کوشش ایرج افشار، امیرکبیر، تهران.
- ۴- *اسناد روابط تاریخی ایران و پرتغال*، ترجمه مهدی آقا محمد زنجانی، مرکز اسناد و خدمات

- پژوهشی، تهران، ۱۳۸۲.
- ۵- افشار، ایرج، دفتر تاریخ، انتشارات بنیاد موقوفه افشار، تهران، ۱۳۸۰.
- ۶- اقبال، عباس، مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، چاپخانه مجلس، تهران، ۱۳۲۸.
- ۷- بردسیری، میر محمد سعید مشیزی، تذکره صفوی، تصحیح دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۶۹.
- ۸- خورموجی، میرزا جعفر حقایق نگار، نزهت‌الآخبار، تصحیح سید علی آل‌داود، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۸۰.
- ۹- خوزانی، افضل‌التواریخ، نسخه خطی، کتابخانه دانشگاه کمبریج، به شماره Dd56.
- ۱۰- دلاواله، پیتر، سفرنامه پیتر دلاواله، ترجمه محمود بهفروزی، نشر قطره، تهران، ۱۳۸۷.
- ۱۱- روملو، حسن بیگ، احسن‌التواریخ، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، بابک، ۱۳۵۷.
- ۱۲- سدیدالسلطنه کبابی، محمدعلی، بندرعباس و خلیج فارس، تصحیح احمد اقتداری، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۸.
- ۱۳- شویلی، گیونا، «نکاتی چند درباره علل به قتل رسیدن امام قلی‌خان»؛ مجموعه مقالات همایش بزرگداشت امام قلی‌خان، سازمان منطقه آزاد قشم، قشم، ۱۳۷۴.
- ۱۴- فلسفی، نصرالله، روابط خارجی ایران در عصر صفویه، سازمان کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۴۲.
- ۱۵- زندگانی شاه عباس اول، کتاب کیهان، تهران، ۱۳۳۹.
- ۱۶- فیگوئرا، سیلوا، سفرنامه سیلوا فیگوئروا، ترجمه محمد سمیعی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۷- قاضی حسین قمی، خلاصه‌التواریخ، تصحیح دکتر احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۳.
- ۱۸- قائم مقامی، جهانگیر، مسئله هرموز در روابط ایران و پرتغال، چاپخانه ارتش جمهوری اسلامی ایران، تهران، بی‌تا.
- ۱۹- مستوفی یزدی، محمد، مختصر و مفید، به کوشش سیف‌الدین نجم‌آبادی، ویسبادن، ۱۹۹۱م.
- ۲۰- مقدسی، ابو عبدالله محمد، احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم، به کوشش علینقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۶۲.
- ۲۱- منجم، ملاجلال، تاریخ عباسی، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، وحید، تهران، ۱۳۶۶.
- ۲۲- مورخ لاری، سید علاء‌الدین، تاریخ لارستان، تصحیح و تحشیه محمدباقر وثوقی، راهگشا، شیراز، ۱۳۷۱.
- ۲۳- وثوقی، محمدباقر تاریخ خلیج فارس و ممالک همجوار، سمت، تهران، ۱۳۸۴.

- ۲۴- \_\_، تاریخ مفصل لارستان، همسایه، تهران، ۱۳۸۵.
- ۲۵- \_\_، تاریخ مهاجرت اقوام در خلیج فارس، دانشنامه فارس، شیراز، ۱۳۸۰.
- ۲۶- \_\_، «جغرافیای تاریخی بیرونات»، مجله تاریخ، دانشگاه تهران، شماره ۵، سال چهارم.
- ۲۷- وثوقی، محمدباقر و عبدالرسول خیراندیش، جنگنامه کشم و جرون‌نامه، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۴.
- 28 \_Aubin, Jean (1953), "Reference Pour Lar medievale", in *Journal Asiatic*.
- 29 \_Boothby, Richard (1647), *A Brief Discovery or Description of The Most Famous Island of Madagascar, or st. Laurence in Asia*, London.
- 30 \_Boxer, C. R. (1930) *Commentaries of Ruy Freyre Andrada*, London.
- 31 \_Boxer, C. R. *Anglo \_Portuguese Rivalry in The Persian Gulf*, in E. Prestage ed. Watford.
- 32 \_Calmard, Jean, "Lar and Larestan", in *Encycloapedia of Islam*, New edition.
- 33 \_de Orta Rebelo, Nicolau (1972), *Un Voyageur Portugais en Pers au debut du Xviie Siecle*, edited by Joaquim Verissimo Serrao, Lisbonne.
- 34 \_Fernandez, Luis Gil (2006), *El Imperio Luso \_Espanol Y La Persia Safavida*, ( TomoI 1528 \_1605), Madrid.
- 35 \_Floor, Willem (2006), *The Persian Gulf (A Political and Economic History of Five Port Cities 1500 \_1730)*, Mage Publisher.
- 36 \_Fryer, John (1909-15), *A New Account of East India and Persia being Nine years travels*, London, (3 Vols).
- 37 \_Hamilton (1930), A. *A New account of East Indies*, London.
- 38 \_Herbert, Thomas (1928), *Travels in Persia (1627 \_1629)*, Abridged and edited by Sir William Foster, London.
- 39 \_Le Bruyn, Cornelius (1737), *Travels into Moscovy, Persia and Part of The East indies*, 2 Vols, London.
- 40 \_*Les Voyagesde Iean Struys En Moscovie* (1682), Amsterdam.
- 41 \_Lorimer, J. G. (1986) *The Gazetteer of The Persian Gulf, Oman and Central Arabia*, Oxford, Archive Edition.
- 42 \_Membre, Michele (1993), *Mission to The Lord Sophy of Persia (1539 \_1542)*, Translated by Morton, London.
- 43 \_Miles, S. B. (1969), *The Countries and Tribes of The Persian Gulf*, London.
- 44 \_Newberie, John (1905), *Two Voyages of Master J. N. one in to The Holy Land, The other of Balsara, Ormus Persia and backe Thorow Turkie, in Purchas, Samuel, Hakluytus Posthumus or Purchas His Pilgrimes*. 8 Vols, Glasgow.

- 45 \_Nikitin, Afanasy (1960), *Voyages beyond Three Seas*, Moskow.
- 46 \_Schon, Dorit (1990), *Laristan eine sudpersische Küstenprovinz*, Wein.
- 47 \_Smith, Ronald Bishop (1970), *The First age of The Portuguese Embassies, Navigations and Peregrinations in Persia (1507 \_1524)*, Bethesda.
- 48 \_Steensgaard (1974), *Niles, The Asian Trade Revolution*, The University of Chicago Press.
- 49 \_Stiffe, A. W. (1900), "Ancient Trading Centers of Persian Gulf \_VI. BandarAbbas, in Geographical Journal 16.
- 50 \_Subrahmanyam, Sanjay (1993), *The Portuguese Empire in Asia, 1500 \_ 1700: A Political and Economic History*, London and New York.
- 51 \_Tavernier, Jean \_Baptiste (1678), *The six Voyages*, Translated by John Philips, 2 Vols. London.
- 52 \_Teixiera, Pedro (1970), *The Travel of Pedro Teixeira*, Translated by Walter de Gray Birch, New York.
- 53 \_Thevont, J. de. (1686) *The Travels Monsieur de Thevenot in to The Levant*, London.
- 54 \_*The Voyages and Travels of J. Alberts de Mandelslo* (1662), London.
- 55 \_Wilson, Arnold (1959), *The Persian Gulf*, London.